

# پیک نیک

برنده‌ی جایزه‌ی نمایشنامه‌نویسی پولیتزر سال ۱۹۵۳

ویلیام اینگ

مترجم: آراز بارسقیان

# پیک نیک

برنده‌ی جایزه‌ی پولیتزر نمایشنامه‌نویسی سال ۱۹۵۳

ویلیام اینگ

آراز بارسقیان

خواننده‌ی محترم،

این کتاب به صورت آزاد در اختیار شما قرار گرفته و شما نیازی نیست برای خواندن این کتاب مبلغی به شخص یا گروه خاصی پرداخت نمایید. مترجم این اثر را بدون هیچ وابستگی به گروه یا شخص خاصی کتاب را در اختیار شما قرار داده ولی اگر شما از خواندن نمایشنامه لذت بردید و دوست داشتید، می‌توانید مبلغ هفت هزار تومان (۷۰/۰۰۰ ریال) به شماره حساب بانک پاسارگاد ۲۰۱۸۰۰۰۱۱۳۳۱۰۲۴۱ به نام آراز بار سغیان خویگانی واریز کرده و به مترجم در ادامه‌ی راهی که در پیش گرفته کمک کنید.

ولی بدیهی است هر گونه اجرا، برداشت و یا اقتباس از این اثر منوط به اجازه‌ی کتبی از مترجم است. شما می‌توانید درخواست خود را به ایمیل [Araz57@yahoo.com](mailto:Araz57@yahoo.com) بفرستید.

و یا به صفحه‌ی فیس‌بوک مترجم به نشانی [www.facebook.com/araz.barseghian](http://www.facebook.com/araz.barseghian) مراجعه کنید. از ناشرانی محترمی هم که علاقه‌مند به چاپ این کتاب به صورت فیزیکی هستند خواهش می‌شود تا پیشنهاد خود را با مترجم به صورت مستقیم در میان بگذارند.

با سپاس

آراز بارسغیان

## یادداشت مترجم

این که چرا باید نمایشنامه‌ای آن قدر در کشور ترجمه نشود، تا تبدیل به نمایشنامه‌ای "جامانده" شود خود نیازمند یک بحث مفصل است. اما شاید چرایی ترجمه شدنش بتواند توضیحاتی داشته باشد.

پیک نیک ترجمه شد نه فقط به خاطر جایزه‌ی پولیتزری که در سال ۱۹۵۳ برنده شده، چون صدایش از دورانی بسیار دور می‌آید (شاید پنجاه سال قبل)، ولی هم چنان خوش‌آوا و رساست. این نمایشنامه متعلق به دورانی است که نویسندگانی امریکا تحت‌تأثیر یک نسل قبل از خودشان یعنی تورنتن وایلر و یوجین اونیل بودند و از طرف دیگری صدای نسل تازه‌شان یعنی تنسی ویلیامز و آرتور میلر تازه داشت به گوش می‌رسید.

نمایشنامه‌ی آقای ویلیام اینگ درست جایی مابین این اسامی واقع شده است. جایی که متأسفانه به خاطر وجود همین اسامی شاید سخت‌تر و کم‌تر دیده شد. در عین حال حاکمیت هالیوود در آن زمان باز نمی‌گذاشت به نمایشنامه‌هایی پرداخته شود که بیش‌تر سویی‌های اجتماعی دارد و سعی دارد حرفی درباره‌ی جوانان کشورش بزند. چون سویی‌های اجتماعی به بهترین شکل نمادش آرتور میلر بود و حرف درباره‌ی آدم‌های جوان دوران را هم تنسی ویلیامز می‌زد. پس این وسط اثری که حد میانه را بگیرد معمولاً آن‌طور که باید و شایسته است دیده نمی‌شود. البته این موضوع درباره‌ی خود امریکایی‌ها صدق نمی‌کند، شاید این حرف بیش‌تر درباره‌ی ما باشد که اهل واردات نمایش هستیم و به‌عنوان تاجر همیشه کالایی را می‌آوریم که در دوران خودش از همیشه مطرح‌تر است.

اما چیزی که کار را نجات می‌دهد خوش‌ساختی بیش‌از حد و درست‌بودن عوامل و عناصر نمایشی آن است. یعنی در اصل ساختمانی که مصالحش به‌شدت خوب کارگذاری شده و این توانایی را دارد که از پس سالیان هم چنان محکم و استوار بماند. این ساختار خوب اثر، چیزی است که امروز برای نمایشنامه‌نویسی ما غنیمت است. پس خواندن متن نه تنها می‌تواند خواندن یک داستان خوب باشد، که داستان خوبی هم هست، بلکه کمک به‌سزایی به چگونگی بهره‌گیری از عوامل و عناصر نمایشی در یک موقعیت خاص نمایشی بکند. امیدوارم از خواندنش لذت ببرید.

آراز بارسقیان

شهریور ۱۳۹۳

## شخصیت‌ها

HELEN POTTS	هلن پاتس
MILLIE OWENS	هال کارتر
MILLIE OWENS	میلی اونس
MADGE OWENS	مَچ اونس
FLO OWENS	فلو اونس
ROSEMARY SYDNEY	رُزماری سیدنی
ALAN SEYMOUR	آلن سیمور
IRMA KRONKITE	ایرما کرونکیت
CHRISTINE SCHOENWALDER	کریستین شونوالدر
HOWARD BEVANS	هوارد بیوانز
BOMBER	بامبر

## صحنه‌ها

نمایش در یکی از شهرهای کوچک ایالت کانزاس<sup>۱</sup> اتفاق می‌افتد. در حیاط مشترک خانه‌های فلو اونس و هلن پاتس.

زمان پرده‌ی اول، صبح علی‌الطلوع روز کارگر<sup>۲</sup> است.

پرده‌ی دوم غروب همان روز است.

صحنه‌ی اول پرده‌ی سوم صبح اول وقت فردای روز کارگر و صحنه‌ی دوم از آن پرده چند ساعت پس از صحنه‌ی اولش است.

---

<sup>۱</sup> Kansas: ایالتی در غرب میانه‌ی امریکا. مشهور به ایالت آفتاب‌گردان. یکی از بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان گندم کل ایالت متحده.

<sup>۲</sup> Labor Day: روز کارگر در امریکا یک روز تعطیل عمومی است که دوشنبه‌ی اول ماه سپتامبر برگزار می‌شود. این روز نباید به هیچ‌عنوان با روز جهانی کارگر که چهارم می‌هر ساله معادل چهاردهم اردیبهشت شمسی به مناسبت کارگران گرفته می‌شود، اشتباه شود.

## پرده‌ی اول

وقایع در ایوان‌ها و حیاط‌های دو خانه‌ی کوچکِ نزدیک‌به‌هم در یکی از شهرهای محلی ایالت کانزاس رخ می‌دهد. خانه‌ی سمت راستی متعلق به خانم فلورا اونس است. او بیوه‌ی چهل سال به بالای است که همراه دو دختر جوانش یعنی مَچ و میلی زندگی می‌کند. تماشاگران فقط قسمت در ورودی و درگاه‌الی در انتهای خانه را می‌بینند، یک ایوان جلوی تمام این‌ها است.

در خانه‌ی سمت چپی خانم هلن پاتس زندگی می‌کند، او هم زنی بیوه است که با مادر پیر و غرغرویش زندگی می‌کند. فقط قسمت پشت خانه مشخص است و ما پله‌هایی را می‌بینیم که به در پشتی ختم می‌شود. دورتر از خانه، انبار چوب است که سقفش به خانه چسبیده. فضای مابین انبار و خانه، باریکه‌راهی شده برای رسیدن به بقیه‌ی نقاط ملک خانم پاتس. حیاط میان خانه‌ها استفاده‌اش برای ساکنین هر دو طرف آزاد است و ازش برای دیدن هم و استراحت استفاده می‌کنند.

هر دوی این خانه‌ها سروشکل ساده‌ای دارند و نوع طراحی‌شان برای این است که ساکنانش سقفی داشته باشند تا زیرش احساس آرامش کنند. خانم‌ها لزوماً این‌قدر پول ندارند که همیشه دیوارهای خانه‌ها را رنگ کنند اما برای حفظ ظاهر خیلی تلاش می‌کنند و حیاط‌ها را تمیز نگه می‌دارند و از گل‌ها مراقبت می‌کنند و روی میز و صندلی‌های ایوان پارچه‌های خوش‌رنگی انداخته‌اند.

پشت خانه‌ها یک ردیف حصار چوبی کشیده شده و به دری می‌رسد که پیاده‌رو را به حیاط بین خانه‌ها متصل می‌کند. در پس این حصار، در دوردست نمای یکی از شهرهای معمول غرب میانه را داریم، از همان شهرهایی که به‌طور معمول یک انبار غله‌ی بزرگ دارند و یک ایستگاه قطار و سیلویی بزرگ و کلیسا و آسمانی آبی که گویی از آن بالا خدا این شهر را خجسته‌ی مهر خود دانسته.

پرده که بالا می‌رود صحنه خالی است و فقط نور آفتاب روز بهش خورده. اول وقت است و اواخر تابستان است و روز کارگر است و پاییز هنوز از راه نرسیده رگه‌های قهوه‌ای خودش را به سبزی تابستان داده. هنوز شبنم روی گیاهان است و مه صبح‌گاه در دوردست دیده می‌شود. خانم پاتس را در حیاط خانه‌اش که سمت چپ صحنه است می‌بینیم. زن سرخوش چاق کوتاه‌قامتی است که شصت سال را هنوز پر نکرده. از پله‌ها پایین می‌آید و جلوی انبار چوب به انتظار حال کارتر می‌ایستد. حال با سبد آشغال‌هایی که روی شانه گذاشته دنبال خانم پاتس بیرون می‌آید. خیلی خوش‌تیپ است و نیرومند، و تی‌شرت پارچه‌ای به تن و چکمه‌هایی

کابویی به پا دارد. سال‌های سال قبل بی‌برو برگرد بهش می‌گفتند خانه‌به‌دوش ولی امروز هال را به نام مفت خور می‌شناسند.

**خانم پاتس** صبحونه‌ی اساسی زدی. نمی‌خوای قبل از کار استراحت کنی غذات هضم شه؟

**هال** [تظاهر می‌کند که خوشحال است] کارکردن به هضم غذام کمک می‌کنه خانوم.

**خانم پاتس** خیلی خُب، لازم نیست چون ازم صبحونه خواستی خجالت بکشی.

**هال** تا حالا پیش نیومده بود از کسی صبحونه بخوام.

**خانم پاتس** فرقتش چیه؟ همگی ما گاهی اوقات تو زندگی مون گرفتار می‌شیم.

**هال** خُب می‌دونین خانوم من اکثر اوقات گرفتارم.

هر دو می‌خندند. خانم پاتس راه را به او نشان می‌دهد. در چشم به‌هم‌زدنی میلی اونس از در آشپزخانه‌ی خانه‌ی سمت راستی بیرون می‌دود. او دختر لاغروی شانزده‌ساله‌ای است خام و پرمدها اما دوست‌داشتنی. زمانی که بخواهید درک کنید تمام این رفتارش همانا به‌خاطر خجالت ذاتی پنهان‌اش است. عادت دور از چشم دیگرانش این است که بعد از صبحانه از خانه بیرون بزند و به دور از چشم مادر سیگار بکشد. تازه سیگاری آتش‌زده که پسرک روزنامه‌فروش شهر یعنی بامر کنار ورودی پشتی خانه دیده می‌شود و با شلوغ‌بازی روزنامه‌ای به طرف خانه پرت می‌کند. همین بهانه‌ای می‌شود برای میلی که بهش بپرد.

**میلی** اوهوی دیونه می‌خوای خونه رو خراب کنی؟

**بامر** [او هم بچه‌ی شری است هم سن میلی] چی چی گفتی؟

**میلی** آگه پنجره رو می‌شکوندی می‌دیدي چه بلایی سرت می‌آوردم.

**بامر** برو بذار باد بیاد.

**میلی** برو آب دماغتو جمع کن.

**بامر** [نگاهی می‌اندازد به پنجره‌ی اتاقی که طبقه‌ی بالای خانه است، اتاقی که برای مَج است] برو بذار باد بیاد و به

خواهر خوشگلت بگو بیاد بیرون. نیگا کردن تو چه ارزشی داره؟

میلی بهش توجه‌ای نمی‌کند. اما بامر است که بی‌خیال نمی‌شود.

هی چلمنگ با توام‌ها!

**میلی** [از جا می‌پرد و به طرف بامر مشت حواله می‌دهد] حرفی رو که زدی پس بگیر آدم عوضی.

**بامر** [می‌خندد و به‌راحتی از مشت‌های او جاخالی می‌دهد] بین این چلمنگ چی می‌گه! داره عین آدمای

پردل و جرئت فحش می‌ده.

**میلی** [با دو دست مشت‌شده می‌افتد دنبالش] می‌کشمت آدم عوضی! می‌کشمت!

**بامر** [از مشت‌هایش جاخالی می‌دهد] تماشا کنیم تارزان خانومو! تارزان خانوم هوهو!

**مَج** [از در پشتی خانه بیرون می‌آید. دختر هیجده‌ساله‌ای است که به طرزی غریب زیباست، زیبایی که گویی ذاتی است.

کفش راحتی به پا دارد و یک لباس خانه‌ی عادی پوشید. تازه موهایش را شسته و حالا دارد با یک حوله خشک‌اش

می‌کند] کیه اینقد سروصدا راه انداخته؟

بامر [با لبخندی از رو خجالت] سلام مَج!

مَج سلام بامر.

بامر امیدوارم بیدارت نکرده باشم مَج، مزاحمت نشده باشم.

مَج چیزی مزاحم نیست.

بامر [تازه چانه گرم کرده] هی مَج یه سری از بچه‌ها با ماشین می‌خوایم بریم دوردور — رادیو بازی و دورهمی. من

باهاشون هر جمعه شب می‌رم.

مَج من از اون مدل دخترش نیستم که هر بار یه سری پسر با ماشین از راه می‌رسن و بوق می‌زنن برم باهاشون

دوردور. اگه کسی می‌خواد باهش برم بیرون عین آقاها می‌آد دم خونه مون و دعوت می‌کنه.

میلی آلن سیمور هر بار که باهش بیرون می‌ره براش دسته گل می‌فرسته.

بامر [به مَج] نمی‌تونم برات گل بفرستم ولی خود گلتو می‌تونم بفرستم!

میلی بذار واق بزنه.

بامر [سمج] بذار یه شب بعد از این که سیمور رسوندت خونه پیام با هم بریم بیرون.

مَج [کمی مغرور] برای آلن خوب نیست. ما فقط با هم بیرون می‌ریم.

میلی بامر خنگ می‌فهمی خواهرم داره چی می‌گه؟

بامر دیدمت وقتی سوار کادیلاکشی همچین قیافه‌ی دوشیزه‌ها رو به خودت می‌گیری که نگو. چرا دخترای

خوشگل باید این قدر مغرور خودشون باشن؟

مَج [عصبانی از جا می‌جهد] من مغرور خودم نیستم! بامر گوتزل<sup>1</sup> حرفتو پس می‌گیری!

بامر [هم‌چنان سمج] بذار یه شب باهات پیام بیرون! خواهش می‌کنم.

مَج به نشانه‌ی بی‌توجهی ازش دور می‌شود ولی بامر پشت سرش راه می‌افتد.

یه چیزی می‌گیریم و می‌ریم کنار جاده‌ی رودخونه و رادیو گوش می‌دیم.

هال کارتر از سمت راست صحنه می‌آید و شن‌کشی را داخل انبار می‌گذارد. صحنه‌ای که بین مَج و بامر اتفاق

افتاده را تماشا می‌کند.

میلی [به ریش بامر می‌خندد] چقدرم رمانتیکه!

بامر [به مَج می‌رسد] بسه دیگه مَج، سیمور هم باید یکم استراحت کنه!

هال [به بامر] هی بچه عاشق بزنی به چاک!

بامر [می‌گردد طرف صدا] تو دیگه کی باشه؟

هال فرقی هم داره؟ مهم اینه که ازت گنده‌ترم.

<sup>1</sup>Gutzel

بامر به هال نگاه می‌کند، اوضاع خوب نیست، بساط جمع می‌کند.

میلی [بامر را صدا می‌زند] برو روزنامه‌ها تو پخش کن!

بامر در حین خروجش یک شیشکی می‌بندد.

هال [به میلی] سیگار داری بچه؟

میلی یک نخ سیگار به هال می‌دهد و کنجکاو است بداند که او کیست؟

ممنون بچه.

میلی برای خانوم پاتس کار می‌کنی؟

هال خورده کاریای حیاطشو می‌کنم.

میلی بهت صبحونه داد؟

هال [از این بابت خجل] آره.

مَج میلی! تو کار دیگران فضولی نکن.

هال [رو به مَج که می‌کند، چهره‌اش شاد می‌شود] سلام.

مَج سلام.

مَج و هال ایستاده، خیره به هم می‌شوند، گیج‌اند و به شرایط خود آگاه‌اند. مادر دخترها، فلو تا حس کرده هال سروکله‌اش پیدا شده از خانه می‌زند بیرون. فلو سبد رخت‌چرک همراه دارد و یک دست لباس مهمانی روی آن‌ها. زن بی‌تاب کوتاه‌قامتی است که بیشتر از ده سال جان‌کنده تا هم مادر دخترها باشد هم پدرشان. در پس تمام سخت‌گیری‌هایش برای دخترها، عشق و علاقه و نگرانی ویژه‌ای برای‌شان دارد. به حضور هال خیلی مشکوک است.

فلو مرد جوون این‌جا خونگی منه. کاری داری؟

هال هیچی همین طوری از سر بی‌کاری اومدم این‌جا خانوم.

فلو ما امروز بیکار نیستیم. وقتی برای علافی نداریم.

هال و فلو نگاهی با هم رد و بدل می‌کنند، در واقع همدیگر را به‌عنوان تهدید نگاه می‌کنند.

هال شما مادرشون هستین؟

فلو آره. بهتره بزنی به چاک.

هال چشم خانم. خونه‌تونه و صاحب اختیارین. [شانه بالا می‌اندازد و دست در جیب از صحنه خارج می‌شود]

فلو بازم هلن پاتس ولگرد آورده؟

مَج دلیل نمی‌شه چون خانم پاتس بهش صبحونه داده ولگرد باشه.

فلو باید باهاش صحبت کنم، دیگه این طوری نمی‌شه هر بار هی اره‌اوره بریزه این‌جا!

مَج اون که آزاری نداشت.

فلو به موقعش معلوم می‌شه. [در ایوان می‌نشیند و لباس مهمانی را سوزن می‌زند. به مَج] امروز صبح به آلن زنگ

زدی؟

مَج وقت نکردم.

میلی الاناست بیاد ما رو ببره شنا.

فلو [به مَج] بهش بگو امروز عصر آدم زیاد می‌آد پارک از پدرش که تو شورای شهر آشنا داره بخواد برامون یه جا

رزرو کنه. بگو جاش کنار رودخونه باشه، کنار یه دونه از آرام‌پزای گوشت.

مَج خیال می‌کنه دارم رو سرش خراب می‌شم.

فلو آلن آدمی نیست که خراب‌شدن زن رو سرش براش مهم باشه.

صدای سوت قطار از دور دست. مَج گوش می‌دهد.

مَج هر وقت صدای اون قطارو می‌شنوم همیشه یه خورده دلم غنچ می‌ره. [شکمش را می‌گیرد] این جا.

میلی من یکی هر وقت صداشو می‌شنوم به خودم می‌گم یه روز سوارش می‌شم می‌رم نیویورک.

فلو اون قطار که تا تولسا<sup>۱</sup> بیش تر نمی‌ره.

میلی خُب تو تولسا قطار عوض می‌کنم.

مَج همیشه دوست دارم یه آدم مهربون از راه برسه، اتفاقی پاش تو شهرمون باز بشه و بیاد سوپری که کار می‌کنم

یه چیزی بخواد بخره و منو ببینه و خیلی غریب نگام کنه و تصمیم بگیره که من همون آدمیم که باید بیرتم

واشینگتن تو اداره‌ی اطلاعات یه شغل مهم بهم بده. [در تخیلاتش گم می‌شود] یا شاید منو برای یه آزمایش

پزشکی مهمی بخواد که بتونم باهاش کل نسل بشرو نجات بدم.

فلو همچین چیزایی تو سوپری که کار می‌کنی سراغت نمی‌آد. [موضوع را عوض می‌کند] میلی می‌ری شیرو بذار

تو؟

میلی [در حین رفتنش به آشپزخانه با شیشه‌ی شیر] اوووووو.

فلو [بعد از لحظه‌ای] دیشب با آلن همه چی خوب پیش رفت؟

مَج آهان.

فلو چه کردین؟

مَج رفتیم خونه‌ش و یه سری از آهنگای کلاسیکشو گوش دادیم.

فلو [مکت] بعدش چی؟

مَج رفتیم چری‌ویل<sup>۲</sup> و برای خودمون بساط کباب راه انداختیم.

فلو [سؤال سختی می‌خواهد پرسد] مَج تو و آلن تا حالا با هم کاری —؟

مَج وقتایی که می‌ریم چری‌ویل چرا، ماشینو کنار جاده پارک می‌کنیم و با هم یه کم خلوت می‌کنیم.

<sup>۱</sup>Tulsa: واقع در ایالت اوکلاهام و دومین شهر بزرگ آن ایالت.<sup>۲</sup>Cherryvale: شهر کوچکی در ایالت کانزاس.

فلو بهش اجازه می‌دی؟ هیچی نباشه کل تابستونو با هم دوست بودین.

مَج معلومه که اجازه می‌دم.

فلو کار دیگه‌ای هم -؟

مَج [خجل] مامان!

فلو ای بابا من ماماتم ناسلامتی! باید دربارهی این چیزا با هم حرف بزنینم.

مَج خُب - آره.

فلو اگه تو نخوای آلن - از دستت عصبانی می‌شه؟

مَج نه.

فلو [گیج شده، به خودش] عصبانی نمی‌شه...

مَج آلن شبیه این پسرای دیگه نیست. دلش نمی‌خواد کاری کنه که فرداش پشیمون بشه.

فلو خُب وقتایی که کاری می‌کنه تو خوشت می‌آد؟

مَج معلومه.

فلو ولی اون قدر مشتاق به نظر نمی‌آی.

مَج ازم چه انتظاری داری؟ هر بار بهم نگاه می‌کنه ذوق مرگ شم؟

فلو نه لازم نیست ذوق مرگ شی. [لباسی که داشته رویش کار می‌کرده را به مَج می‌دهد] بیا. بگیر ببین اندازه‌ست.

[حرف‌هایش را از سر می‌گیرد] خیلی خیلی خوب می‌شه اگه با آلن ازدواج کنی. بقیه‌ی عمرتو راحتی و همیشه

تو حسابت پوله و ماشین داری برای خودت و راحت هر جایی بخوای می‌ری مسافرت. تمام دوستاتش مهمونی

دعوتت می‌کنن و مدام جات تو باشگاه.

مَج [اعتراف‌مانند] مامان من کنار این آدما احساس راحتی نمی‌کنم.

فلو چرا؟ تو هم اندازه‌ی اونا مهمی.

مَج می‌دونم مامان ولی همه‌ی دوستای آلن مدام از کالج و سفر به اروپا حرف می‌زنن. وقتی این طوری حرف

می‌زنن احساس می‌کنم من حرفی باهاشون ندارم.

فلو اولش سخته اما درست می‌شه. چند هفته دیگه آلن بر می‌گرده دانشگاه و تو سرت شلوغ می‌شه.

مَج سرم شلوغ چی می‌شه؟

فلو دخترای خوشگل زیاد وقت ندارن - خیلی باشه چند سال. اونا عین ملکه‌ها می‌مونن چون یه روزی باید

پاشونو از یه همچین خونه‌ی کوچیکی بیرون بذارن و برن تو یه قصر با شوهر خرفت‌شون زندگی کنن و کل

کارشون این باشه که بخوان فقط اونو خوشبخت کنن.

مَج [می‌داند] می‌دونم.

فلو اونم فقط چون - چون یه وقتی اون دختر خوشگل و جوون بوده. اگه این فرصتو از دست بده ممکنه تمام

خوشگلیشو حروم کنه.

لباس را به مَج می دهد. او هم لباس را می گیرد جلوی خودش و فلو اندازه‌ها را در می آورد.

مَج من فقط هیجده سالمه.

فلو سال دیگه تابستون نوزده سالت می شه و بعدش می ری تو بیست سال و بیست و یه سال و یه مرتبه ساله اون قدر

زود می گذرن که حسابش از دستت در می ره. چشم به هم بزنی می بینی چهل سال رو رد کردی و هنوز داری

تو سوپر مارکت آبنبات می فروشی.

مَج می شه این قدر منفی بافی نکنی؟

میلی [با دفتر یادداشتش از خانه بیرون می آید، مَج را می بیند که دارد لباسش را امتحان می کند] همه برای خودشون یه

دست لباس دارن و مهمونی دعوتن جز من یکی.

مَج آلن گفت سعی می کنی یکی رو پیدا کنه که پیک نیک امشبو باهاش باشی.

میلی دلم نمی خواد آلن از اون پسر دیوونه‌های شهر بخواد با من بیان بیرون.

مَج اسب پیش کش رو دندون نمی شمرن.

میلی خفه شو.

فلو مَج خیلی حرفت زشت بود. امشب تو عمارت کلاه‌فرنگی همه جمع می شن. خُب میلی هم باید یکی رو

داشته باشه که باهاش باشه.

مَج اگه دوست می خواد خُب چرا لباس خوب تنش نمی کنه و مؤدب رفتار نمی کنه؟

میلی چون لباسی که بخوام رو می پوشم و هر طور بخوام رفتار می کنم و اگه هم خورشت نمی آد به من مربوط

نمی شه!

مَج همیشه غر اینو می زنه که چرا دوست نداره ولی یادش می ره این قدر بوی بد می ده که کسی اصلاً نخواد بهش

نزدیک بشه!

فلو دخترا دعوا نکنین.

میلی [بی توجه به فلو] آره آره آره! مَج خوشگله ست – ولی اون قدر خنگه که برای او مدن بیرون از ساختمون مدرسه

اون جا رو به آتیش می کشه. [ادای مَج را در می آورد]

مَج دختره‌ی بی ادب!

میلی آهان من بی ادبم؟ اگه به خاطر جتر چشم چرون<sup>۱</sup> نبود که اصلاً درست تموم نمی شد.

فلو [سعی دارد اوضاع را آرام نگه دارد] جتر چشم چرون دیگه کیه؟

میلی استاد تاریخ. بچه‌ها این اسمو روش گذاشته بودن چون مدام چشمش دنبال دختر خوشگلای کلاس بود. اون

قدر به مَج گیر داد تا آخر سر مَج رفت پیشش و گریه کرد و گفت... [باز هم ادای مَج را در می آورد] «نمی دونم

اگه نتونم درس تاریخو پاس کنم باید چی کار کنم!»

<sup>1</sup>Jumping Jeeter

مَج مامان اینو از خودش در آورده.

میلی آره جون خودت! تو حتی نتونستی کلاس خلاصه‌نویسی خانم سیدنی رو پاس کنی و ببین دیگه، آخرش داری تو سوپرمارکت کار می‌کنی!

مَج کودن!

حالا هر دو نفری دست گذاشته‌اند رو نقاط ضعف هم.

فلو [کم آورده] هی دخترا!

میلی [عصبانی] مَج عوضی! حرفتو پس می‌گیری وگرنه کشتمتا!

می افتد دنبال مَج، او هم از دستش در می‌رود.

فلو دخترا! مردم چی می‌گن؟

میلی موی مَج را می‌گیرد و می‌کشد. فلو می‌رود جدایشان کند.

میلی کسی نمی‌تونه بهم بگه کودن و قِسر در بره!

فلو تو که خیلی بدترشو بهش گفتی!

میلی مهم نیست چقدر بدترشو گفتم! اون خوشگله، چیزی اذیتش نمی‌کنه! اون خوشگله، پس براش هیچی دیگه معنی نداره. [عصبانی بر می‌گردد داخل خانه]

فلو بنده خدا!

مَج [بابت بی‌انصافی مادرش عصبانی است] همه‌ش می‌گین «بنده خدا»، همین خانوم بنده خدا بورس شده چهار سال کالج!

فلو دختری عین میلی باید اعتماد به نفسشو به طور دیگه پیدا کنه.

همین حرف مَج را ساکت می‌کند. سکوت بین‌شان حاکم می‌شود.

مَج [مطیع‌تر از قبل] مامان، میلی رو بیش‌تر از من دوست داری؟

فلو معلومه که نه!

مَج ولی گاهی خلافتار رفتار می‌کنی.

فلو [مهربانانه تلاش می‌کند نشان داده درکش می‌کند] تو بچه‌ی اولی. پدرت همیشه می‌داشتت رو شونه‌ش و می‌بردت بیرون و می‌گفت گل آفتاب‌گردونشی. می‌بردت که همه‌ی همسایه‌ها ببینت. ولی وقتی میلی اومد اوضاع فرق کرد.

مَج چطور؟

فلو [بدگمان] خُب همه چی — چی بگم، فرق کرد دیگه. پدرت زیاد خونه نمی‌اومد. شبی که میلی به دنیا اومد با یه مشت از رفقاش توی یکی از کافه‌های کنار جاده بود.

مَج بابا رو دوست داشتم.

فلو [کمی تلخ] آره باباتو همه دوست داشتن.

مَج تو چطور؟

فلو [بعد از مکثی طولانی، مکثی که برایش یعنی فکرکردن به این حرف] بعضی از زنا از این که عاشق مردی باشن احساس حقارت می‌کنند.

مَج چرا آخه؟

فلو [در حین حرف زدن با خودش فکر هم می‌کند که چطور توضیح دهد] چون — به گمونم زنا از همون اولش ضعیفن و گاهی عاشق شدن باعث می‌شه احساس بی‌پناهی کنن. شاید به خاطر اون مرد درگیر هم بشه، چون فقط می‌خواد به اون عشقش وابسته باشه و وابسته بمونه.

مکثی دیگر. مَج دارد فکر می‌کند.

مَج مامان چی این خوشگلی خوبه؟

فلو از دست تو!

مَج نه بی شوخی.

فلو خُب چیزای خوشگل تو زندگی کمن.

مَج ولی خوبی شون چیه؟

فلو خُب چیزای خوشگل عین گلا و غروب آفتاب و یاقوتا و البته دختر قشنگ شبیه بیلبردای تبلیغاتی ای می‌مونن که بهمون می‌گه زندگی خوبه.

مَج ولی جای من این وسط کجاست؟

فلو منظورت چیه؟

مَج شاید از بیلبرد بودن خسته شدم.

فلو مَج!

مَج خُب شاید شدم دیگه!

فلو این قدر خودخواه نباش!

مَج برام مهم نیست که بهم بگی خودخواه. خوشگل بودن خوب نیست. به درد نمی‌خوره!

هال [دوان از راه پشتی وارد می‌شود] خانم اشکالی نداره آتیش راه بندازم؟

فلو [از دیدن هال متعجب شده] چی؟

هال همسایه‌ی مهربونتون گفت امروز به اندازه‌ی کافی هوا گرمه و ممکنه معترض بشین.

فلو [خیلی واضح] آره گرمه، ولی می‌شه تحملش کرد.

هال ممنون خانم. [و باز دوان خارج می‌شود]

فلو [به هال که دارد می‌رود نگاه می‌کند] همین طوری عین اَجَلِ معلق سر می‌رسه!

مَج از همون اول که دیدیش فهمیدم ازش خوشتر نمی‌آد.

فلو تو چطور؟

مَج نه خوشم اومد نه بدم اومد. فکر کنم می‌خوام بدونم چطور آدمیه.

رزماری سیدنی که تقریباً زنی است همسن فلو ولی هیچ‌وقت سنش را به روی خودش نمی‌آورد، ورودش از در جلویی خانه یکهوایی و شوالیه‌وار است. او هم مستأجر است. موهای رنگ‌شده‌اش به سرش چسپیده و موج دارد و لباس کیمونوی گل‌داری تنش کرده.

رزماری کسی ناراحت می‌شه اگه یه معلم مدرسه‌ی پیردختر سروکله‌ش پیدا بشه؟

فلو بشین رزماری.

رزماری هنوز پستیچی نامه‌ها رو نیاورده؟

فلو امروز روز تعطیله، کسی نامه نمی‌رسونه.

رزماری آخ یادم رفته بود امروز «روز کاره». گفتم شاید از طرف مردی که بهار سال پیش تو پیک نیک دبیرستان دیدمش

نامه‌ای داشته باشم. [خنده‌ای دور از شأن زنان] از همون موقع تا حالا علاقه باهام ازدواج کنه. آدم خوب و باحالیه ولی تا می‌خوان باهام وارد رابطه‌ی جدی بشن، من وقت و حوصله‌شونو ندارم.

فلو شما معلم مدرسه‌ها خیلی رو پای خودتونین.

میلی در حین کتاب‌خواندن از آشپزخانه بیرون می‌آید.

رزماری ای بابا خیلی وقته دارم تنها زندگی می‌کنم. دیگه دوست ندارم این طوری ادامه بدم.

فلو پس هوارد چی؟

رزماری هوارد یه دوست خوبه — فقط دوسته.

مَج و میلی به این حرف او می‌خندند. رزماری هوا را بو می‌کشد.

بو دود می‌آد.

فلو هلن پاتس داره برگاشو می‌سوزونه. بوش خوبه نه؟

رزماری [هال را در بیرون صحنه می‌بیند] اون جوونه کیه؟

فلو یکی دیگه از این ولگردایی که هلن پاتس راه می‌ده خونه‌ش.

رزماری [خیلی محتاط] خانم اوون، اون داره با شمایل ناجور اون‌جا کار می‌کنه. فکر نمی‌کنم این وضع شایسه‌ی ما

خانوما باشه.

میلی می‌رود که ببیند رزماری چی دیده.

فلو هی میلی از جلو پنجره برو کنار!

میلی [بر می‌گردد طرف ورودی در] عجب! من هر روز می‌رم شنا، اون‌جا چطور اشکالی نداره؟

فلو شنا فرق می‌کنه!

میلی مَج می‌تونم یکم از وسایل مانیکورت استفاده کنم؟

مَج اگه قول بدی بهمشون نمی‌ریزی، آره.

میلی وسایل او را بر می‌دارد و شروع به بازی باهاشان می‌کند.

فلو [به حال نگاهی می‌اندازد] ببین چطوری داره خودنمایی می‌کنه!

رزماری [مؤدبانه رو می‌گیرد] فکر می‌کنه کسی بهش توجه‌ای می‌کنه؟  
صورتش را ماساژ می‌دهد.

فلو [به رزماری] داری چی می‌زنی به صورتت؟

رزماری کرم سه کاره‌ی پونسلا. روش آرایش خوب می‌شینه.

فلو یه مقاله توریدرز دایجست<sup>۱</sup> درباره‌ی زنی خوندم که این کرم صورتشو خراب کرده و مسموم شده.

رزماری هریت بریستول<sup>۲</sup> — اون معلم تاریخ امریکای بچه‌هاست — یه ذره از کرمه روزمستون سال پیش به خودش زد و نزدیک بود کل پوست صورتش بره. همه‌ی ما تو مدرسه خیال می‌کردیم جذام گرفته! [یک نگاه زیرچشمی دیگر به حال می‌اندازد]

میلی [دارد سعی می‌کند با مانیکور کنار بیاید] مَج روی دست راست باید چطوری کار کرد؟

مَج اگه یه خورده با آدما مهربون‌تر باشی شاید اونام گاهی برای کارا کمکت کنن.

رزماری میلی کسی رو برای امشب داری؟

میلی نه!

رزماری شوخی می‌کنی؟ دخترا تا وقتی ندونن کسی باهاشون بیرون می‌ره که ناخوناشونو لاک نمی‌زنن.

فلو مَج عزیزم، این لباسو امتحان می‌کنی؟

مَج می‌رود داخل تا لباس را بپوشد.

خانم پاتس [در ایوان خانه‌اش دیده می‌شود، یک سبد لباس خیس همراه دارد] فلو!

فلو [در جواب، صدایی همچون جغد در می‌آورد] هوووو!

خانم پاتس صبحی با بند رختا کار داری؟

فلو گمونم کاری نداشته باشم.

مادر خانم [زن پیری است و صدایی پرارتعاش دارد، آن‌قدر قوی که هنوز هم تحکم خودش را بعد از سال‌ها حفظ کرده. صدا

پاتس از پنجره‌ی طبقه‌ی بالا، سمت چپ خانه می‌آید] هلن! هلن!

خانم پاتس [جواب می‌دهد] ماما دارم لباسا رو پهن می‌کنم الانه برمی‌گردم. [به سرعت از راه پشتی خانه بیرون می‌رود]

فلو [قایمکی به رزماری] بیچاره هلن! بهم می‌گه گاهی شبا مجبوره سه بار از جاش پاشه مامانشو بیره دستشویی.

رزماری چرا نمی‌ذارتش خانه سالمندان؟

فلو هیچ جا قبولش نمی‌کنن. خیلی بداخلاقه.

<sup>۱</sup>The Reader's Digest: یکی از مشهورترین و تا مدت‌ها پرفروش‌ترین مجلات ماهانه‌ی خانواده در امریکا که از سال ۱۹۲۲ تا امروز به‌طور مستمر منتشر شده.

<sup>۲</sup>Harriett Bristol

رزماری اگه این داستان درسته که واقعاً بد اخلاقه.

فلو آره که درسته! هلن و پسر خونواده ی پاتس با هم فرار کرده بودن و ازدواج کرده بودن ولی مامانه فرداش پیداش کرد و درجا ازدواجو لغو کرد!

رزماری [سر به تأسف تکان می دهد] بنده خدا هلن که فقط فامیل پاتس روش مونده.

فلو گاهی فکر می کنم فقط به خاطر چزونندن مادرهست که فامیل پسره رو نگه داشته.

صدای ماشین آلن که دارد به طرف خانه نزدیک می شود شنیده می شود. ماشین می ایستد و درش باز و بسته می شود.

میلی [کتابش را کناری می گذارد] سلام آلن! [از جا بلند می شود و می رود داخل خانه] آخ جون برم لباس شنامو بردارم!

فلو [به دنبال میلی صدا می زند] ببین مَج آماده ست.

آلن از پایین سمت راست صحنه وارد می شود.

صبح بخیر آلن!

آلن صبح بخیر خانم اوونس... سلام خانم سیدنی.

رزماری به خودش زحمت نمی دهد جواب بدهد، این بی تفاوتی نسبت به مردان عادتش است.

خانم پاتس [از راه پشتی بر می گردد] دخترات اون پسر خوشتیپه رو که برام داشت کار می کرد ندیدن؟

رزماری گمونم رژه رفتنش این اطراف خیلی حرکت زشتیه، چیه خودشو شبیه این سرخپوستا کرده برامون رژه می ره؟

خانم پاتس [با حالتی تدافعی] من بهش گفتم می تونه این ریختی بگرده.

فلو هلن پاتس کاش هر چی ولگرده رو راه ندی خونه ت!

خانم پاتس کی گفته ولگرده؟ چندتا کالج درس خونده.

فلو کالج درس خونده و بازم گدای صبحونه ست؟

خانم پاتس بابتش برام کار می کنه! آلن گفت همکلاس دانشگاهش بودی.

آلن [نمی داند دارند درباره ی کی صحبت می کنند] کی؟

میلی [از در ورودی خانه وارد صحنه می شود] آلن می رییم شنا؟

آلن آره که می رییم.

فلو آلن چرا نمی ری تو پیش مَج؟ کافیه از پای پله ها صداس کنی.

آلن [وارد خانه می شود و صدا می زند] یو هو دلیله<sup>۱</sup>؟

فلو میلی را می بیند که می خواهد دنبال آلن برود.

فلو میلی!

<sup>۱</sup>Delilah: به معنای آن کس که پا سست می کند و مقاومتی در مقابلش نیست. اسمی که در کتاب مقدس بهش اشاره شده. زنی که سامسون عاشقش می شود و او بهش به خاطر پول خیانت می کند.

ویلیام اینگ

پیک نیک

پرده‌ی اول

میلی متوجه می‌شود که شاید آآن و مَچ بخواهند با هم خلوت کنند، همین‌اخم به ابرویش می‌آورد.

رزماری [قایمکی به فلو] گمون می‌کنی بخواد با مَچ ازدواج کنه؟

فلو [زنی صادق است] زیاد بهش فک نمی‌کنم.

خانم پاتس [عرق گردنش را با دستمال خشک می‌کند و بعد از چند لحظه می‌گوید] هنوز چهل‌ه‌ی تابستون نشده گرما آدمو

خفه می‌کنه. این طور مواقع هاست که آرزو می‌کنم یه باد حسابی بوزه.

فلو من ترجیح می‌دم خودم عرق پیشونیمو خشک کنم تا باد.

خانم پاتس [به حال که بیرون صحنه است نگاه می‌کند، لبخند رضایتی می‌زند] نگاه کنین اون سبد کهنه‌ی گنده‌ی لباسا رو

عین یه تیکه دستمال گرفته رو شونه‌ش!

مادر خانم [دوباره از بیرون صحنه] هلن! هلن!

پاتس

خانم پاتس [صبور ولی جدی] ماما پیش فلوام. تو حالت خوبه نیازی به کمکم نداری.

فلو بهش چی دادی خورده؟

خانم پاتس بیسکویت.

فلو این قدر دردرس به جون خریدی؟

خانم پاتس خیلی گرسنه‌ش بود. بهش نیمرو و بیکن دادم و کلی هم قهوه خورد. بعد یه تیکه پای گیلاس ته یخچال دید

و اونم خورد!

رزماری [خنده‌ای دور از نزاکت] به نظرم خانم پاتس برای خودش یه دوست تازه پیدا کرده!

خانم پاتس [بلند می‌شود که برود، از زخم زبان ناراحت شده] گمون نمی‌کنم شوخی بامزه‌ای بود.

فلو هلن بس کن، بشین.

رزماری ببخشین خانم پاتس یکم سر به سرت گذاشتم دیگه.

فلو بشین هلن.

خانم پاتس [هنوز ناراحت] می‌تونستم تو ایون خونه‌ی خودم هم بشینم ولی دوست ندارم همسایه‌ها ببینن تنهام.

مَچ و آآن با هم از خانه بیرون می‌آیند. مَچ لباس تازه‌اش را پوشیده. با همدیگر طوری از در خانه بیرون می‌آیند

انگاری عروس و دامادی هستند که دارند به طرف محراب کلیسا می‌روند.

رزماری [مهربانانه] خانم پاتس اگه حرفی زدم که ناراحت کرده باید...

فلو به رزماری اشاره می‌کند که ساکت باشد و مَچ و آآن را نشان می‌دهد.

فلو عروس و دامادا! همگی نگاه کنین! عروس و دامادا! [به مَچ] مَچ چه حسی داره؟ [به شوخی ناخودآگاه خودش

می‌خندد] منظورم لباسته.

مَچ [به طرف مادرش می‌رود] دوستش دارم ماما فقط یه جاهایش یه خورده تنگه.

خانم پاتس [به چشم تحسین] مَچ واقعاً دختر خوشگلیه!

آلن [رو به میلی] میلی چی می خونی؟

میلی قصیده‌ی کافه‌ی غم نوشته‌ی کارسون مک کولرز<sup>۱</sup>. خیلی کتاب خوبیه!

رزماری [متعجب] خدای من خانم اوونس چطوری به بجهت اجازه می‌دی همچین کتاب کثافتی رو بخونه؟

فلو کثافت؟

رزماری همه‌ی آدمای کتاب منحطن!

میلی این طوری نیست!

رزماری انجمن دختران انقلاب امریکا<sup>۲</sup> گفته کتابو باید از کتابخونه‌های عمومی جمع کرد.

خانم پاتس [خودش را از درگیری پیش آمده دور می‌کند] من که خیلی کتاب نمی‌خونم.

فلو میلی کتابو بده ببینم!

میلی [سرسختانه] نه نمی‌دم!

آلن خانم اوونس نمی‌خوام دخالت کنم ولی این کتاب جزو کتابایه که باید برای کالج خونند. جزو کتابای درس

رمان مدرنه.

فلو [کاملاً گیج شده] خدایا! حرف کی رو باید گوش داد؟

این طور به نظر می‌رسد که حرف آلن، حرف آخر است.

رزماری خُب اون پروفیسورای کالج اصلاً اخلاق و وجدان ندارن!

میلی و آلن با هم دست می‌دهند.

فلو نمی‌دونم میلی این سلیقه رو از کجا پیدا کرده.

مَج [در حین این که فلو دارد لباسش را وارسی می‌کند] یه سری عکس رو دیوار اتاقشه که منو می‌ترسونه.

میلی اونا نقاشی‌های پیکاسوه، پیکاسو یکی از بهترین نقاشای دنیاست.

مَج آره واقعاً عکس یه زنی که هفتتا چش داره خوشگله.

میلی [اخطار نهایی اش را می‌دهد] نقاشی لازم نیست خوشگل باشه!

صدای انفجاری یک مرتبه از حیاط پشتی خانه‌ی خانم پاتس شنیده می‌شود. زن‌ها ترسیده‌اند.

فلو هلن!

خانم پاتس [ترسیده از جا می‌پرد] برم ببینم چه خبره!

فلو همین جا بمون! ممکنه با خودش تفنگ داشته باشه!

<sup>۱</sup> *The Ballad of the Sad Cafe* by Carson McCullers: ترجمه‌ی احمد اخوت منتشر شده توسط انتشارات فردا به سال ۱۳۸۰. نامش می‌تواند

"آواز عاشقانه‌ی کافه‌ی غم" هم ترجمه شود.

<sup>۲</sup> D.A.R: مخفف *Daughters of the American Revolution* انجمنی است که از سال ۱۸۹۰ فعالیت خود را آغاز کرده و اعضایش دختران و

زنان افرادی هستند که به صورت مستقیم در جنگ‌های استقلال امریکا نقش داشته‌اند.

صدایی از بیرون صحنه می‌گوید «هلن! هلن!» فلو دست خانم پاتس را می‌گیرد.

نرو اون جا هلن! مامان پیره. دیگه کارش تمومه!

خانم پاتس [از صحنه به سرعت خارج می‌شود] وای! کیه که بترسه.

آلن [به هال نگاه می‌کند] اون یارو گفته کیه؟

کسی به حرفش توجهی نمی‌کند.

خانم پاتس [برمی‌گردد و با فلو مواجه می‌شود] من دختر بدی‌ام.

فلو چی شده هلن؟

خانم پاتس مایع تازه‌ی لباس شویی رو که خریده بودم همین طوری وسط آشغال ول کرده بودم.

فلو واقعاً گاهی از حد می‌گذرونیا! بیا مَچ بریم کار لباس‌تو تموم کنیم.

فلو و مَچ بر می‌گردند داخل خانه. رزماری هم به ساعتش نگاه می‌کند و به دنبال آن‌ها وارد خانه می‌شود.

خانم پاتس میلی بیا کمکم، پسره دوید وسط طناب رختا.

خانم پاتس و میلی سریع از صحنه خارج می‌شوند. آلن تنهایی رو صحنه ایستاده و سعی دارد تشخیص دهد

که هالی که حالا دارد از طرف خانه‌ی خانم پاتس می‌آید کیست. هال تی شرتش را روی شانه انداخته. آلن

بالاخره او را می‌شناسد و از دیدنش بسیار خوشحال می‌شود.

آلن تو دیگه از کجا پیدات شد؟

هال [با صدایی بلند و از رو خوشحالی] پسر!

آلن هال کارتر!

هال می‌خواستم پیام پیشت.

آلن [به یاد خوش و بش‌های خرکی دوران کالج] بگو بینم قایق موتوری قدیمی مون چطوره؟

هال [با خوشحالی و اشتیاق شروع یک بازی] می‌خوای سوارش شی؟

آلن می‌دود طرف هال، پاهایش را می‌اندازد دور کمر او، دستش دور گردن او، گویی سوار ماشینی خیالی

شده.

آلن بنزین زدی؟

و با انگشت دماغ آلن را می‌پیچاند تا نشانه‌ی استارت موتور باشد، هال هم صدای موتور قایق را در می‌آورد

و آلن را دور صحنه می‌گرداند، آلنی که گویی چهارنعل اسبی می‌تازاند. هر دو با صدای بلند می‌خندند.

هی برادرا! حالا کی خوابه؟ کی هوشیاره؟ کی بیداره؟<sup>۱</sup>

آلن می‌افتد رو زمین اما هر دو هم‌چنان به یاد روزهای خوش کالج و آن دوران می‌خندند و می‌خندند.

هال کل بچه‌ها انجمنو از خواب بیدار می‌کرد!

<sup>۱</sup> Wynken, Blynken, and Nod: شعری معروف از نویسنده و شاعر امریکایی به نام یوجین فیلد که در سال ۱۸۸۹ منتشر شد. شعر روایت داستانی

است درباره‌ی سه کودکی که سوار بر قایق به ماهیگیری در میان ستاره‌ها می‌روند. قایق‌شان هم کفشی چوبی است.

آلن آخرین باری که دیدمت داشتی می‌رفتی هالیوود برای خودت بشی قهرمان سینما.

هال [شانه بالا می‌اندازد] آبی خیال!

آلن چی چی رو بی خیال؟ به خاطرش ازم صد دلار پول قرض کردی!

هال درسته سیمور.

آلن خُب چی شد؟

هال [ترجیح می‌دهد در این مورد حرفی نزنند] اوضاع اون طوری که باید پیش نرفت.

آلن بهت اخطار کرده بودم هال. هر سال یه سری از این بازیکن‌بابای باشگاه‌ها پیدا می‌شن که به ورزشکارا قول

تست تصویر می‌دن.

هال تو تست رد شدم! نزدیک بود که نقش خوب بگیرم. اسممو می‌خواستن بذارن پراش کارتر. اسم خوبی نیست؟

آلن چرا.

هال آره! کلی ازم عکس گرفتن. از بر و بازوم. عین این سربازی لژیونر خارجی لباس تنم کردن. یه شلوار و یه

پراایشی رو کلاه و مجبورم کردن شمشیربازی کنم. [دونلی با شمشیر را پانتومیم می‌کند] Touche, mug!

[شمشیر را بر می‌گرداند سر جایش] دیوونه‌بازی بود!

آلن [کمی بدگمان] دیالوگ هم بهت دادن بخونی؟

هال آره اونش مشکلی نبود. مسئله دندونام بود.

آلن دندونات؟

هال آره! اون‌جا باید دندونای خوبی داشته باشی وگرنه از کار خبری نیست. ازم نپرس چرا چون نمی‌دونم. این

دختره که باهاش بودم گفت باید همه‌ی دندونام رو در بیارم و جاش یه سری دندون دیگه بذارن، دندونای

طبیعی...

آلن صبر کن بینم. کدوم دختره؟

هال همونی که برام تست رو جور کرد. خیلی هم مالی نبودا. درب و داغون بود — ولی در کل بد نبود.

متوجه‌ی نگاه منتقدانه‌ی آلن می‌شود.

خدایا، سیمور بالاخره آدم باید گاهی کنار بیاد.

آلن آهان. این‌جا چی کار می‌کنی؟

هال [کمی آزرده] از دیدنم خوشحال نیستی؟

آلن چرا که هستم ولی بگو این‌جا چی کار می‌کنی؟

هال خُب بعد از این‌که هالیوود رو ول کردم تو یکی از مزرعه‌های نوادا چند وقتی رو کار کردم. باور کن از کار

خیلی راضی می‌شدی سیمور. هر شب ساعت ده می‌خوابیدم و ساعت شیش صبح بیدار بودم. هیچ خلافی

نداشتم. دو‌یست دلار جمع کردم!

آلن [دستش را جلو می‌آورد] آهان خُب پول منو بده!

هال ای سیمور کاش داشتم ولی خفت شدم.

آلن تو خفت بشی؟

هال [به اطراف نگاه می‌کند تا مطمئن باشد کسی صدایش را نمی‌شنود] آره داشتم از کنار جاده می‌رفتم تگراس تو یه شرکت نفتی کار کنم. تا فونیکس رسیدم و وسط راه دو تا دختر سوار یه ماشین سقف باز زرد از جلوم رد شدن. یکی شون پاشو گذاشت رو ترمز و داد زد "خوشتیپ پیر بالا!" منم سوار شدم. سیمور وضعی بود. همه چی داشتن!

خانم پاتس در ایوان خانه‌اش دیده می‌شود، میلی هم به دنبالش. دست خانم پاتس یک کیک است.

خانم پاتس دارین خاطره می‌گین؟ میلی کمک کرد خامه رو رو کیک بزنم.

هال خانم بازم کاری هست؟

خانم پاتس نه گمونم بیش تر از اون صبحونه برام کار کردی.

هال جایی هست که بتونم خودمو تمیز کنم؟

میلی توزیرزمین یه حموم داریم. بیا بریم بهت نشونش بدم.

آلن [هال را می‌گیرد] این یه دقیقه پیشم می‌مونه.

خانم پاتس و میلی وارد خانه‌ی اوونس‌ها می‌شوند.

حُب که همه چیزشونم جور بود؟

هال یکیشون ناجور سیگار می‌کشید!

آلن [حسابی لذت برده] چرا برای من همچین چیزی پیش نمی‌آد؟ ادامه بده!

هال سیمور باورت نمی‌شه که باهام چی کار کردن.

آلن خوشگلم بودن؟

هال مگه مهمه؟

آلن آره داستانو هیجان‌انگیزتر می‌کنه. بگو چی شد.

هال حُب منو که می‌شناسی سیمور. آدمی هستم که با بقیه کنار می‌آم.

آلن آره.

هال حُب ماشینو جلوی یکی از این کابینای توریستی پارک کردیم. گفتم "دختر این طوری راحت‌ترین راهیه که

می‌تونم هزینه‌ی سفرمو به شما پرداخت کنم." [شانه بالا می‌اندازد] حس سوپرمنو داشتم.

آلن به هردوتاشون این حرفو زدی؟

هال آره.

آلن برو بابا!

هال بعد گفتم "حُب دیگه خوش‌گذرونی تمومه، بریم تو!" بعد اونی که زیاد سیگار می‌کشید یه تفنگ گذاشت

پشتم. گفت "خوش‌گذرونی تا وقتی ما نگیم تموم نیست!" خیال کرده بود همپفری بوگارت‌ه!

- آلن بعدش چی شد؟
- هال هیچی بالاخره از حال رفتم! وقتی بیدار شدم رفته بودن و دویست دلارم هم پریده بود! رفتم پلیس و حرفمو کسی باور نکرد - گفتن کل داستان فقط یه خیال‌پردازیه مسخره‌ست! حالا می‌بینی چه به روزم اومده؟
- آلن [فکر می‌کند] آهان.
- هال سیمور این روزا زنا زیادی ناامیدن.
- آلن ناامیدن؟
- هال آره که هستن. سیمور آدم بدبختی مثل من چی کار می‌تونه بکنه؟
- آلن اون قدار به نظر نمی‌آد بهت بد گذشته باشه.
- هال یاد تو افتادم تو کالج که چطوری همیشه اوضاع رو تحت کنترلت داشتی.
- آلن من؟
- هال آره. هیچ وقت کلاسا رو نمی‌پیچوندی - تمام درسا رو می‌فهمیدی - جزوه می‌نوشتی! [آلن می‌خندد] چیش خنده داره؟
- آلن قهرمان کل پردیس دانشگاه بهم حسودی می‌کنه!
- هال آره! چه قهرمان بزرگی که مدام بین میله‌ی دروازه‌های راگی بود. تو تنها کسی بودی که اون جا باهام عین آدم برخورد می‌کردی.
- آلن [او نسبت به هال احساس مثبتی دارد] می‌دونم.
- هال اون آدمای خودخواه عوضی دیگه مراقب بودن از قاشقی که می‌خوردم غذا نخورن.
- آلن تو همیشه خودکم‌بینی داشتی. اینا رو از خودت درآوردی.
- هال آره جون خودت.
- آلن [خیلی حساس] از پدرت خبر چی داری؟
- هال [با حالتی موقر و ناراحت] بالاخره همونی که باید می‌شد شد... قبل از این که از هالیوود بیام.
- آلن چی شد؟
- هال [با کمی آزرده‌گی خاطر] آخرین الواتی اش رو کرده بود. پلیس تو پیاده‌رو پیداش کرده بود. تو زندان مُرد.
- آلن [جا خورده] خدایا متأسفم واقعاً هال.
- هال زنیکه حتی نکرد پول قبرشو بده. تو قطعه‌ی بی‌ناما خاکش کردن.
- آلن پمپ بنزین چی شد؟
- هال تو وصیت‌نامه‌اش برای من گذاشته بودش ولی زنیکه خرفت گفت که آخر عمری خُل شده بوده و ملک رو بالا کشید. منم پی‌گیرش نشدم. اهمیتش چیه؟
- آلن [از داستان هال ناراحت شده] خدایا، هال باورم نمی‌شه آدمای بتونن از این کارا بکنن.
- هال نذار این داستانا حالتو بگیرن بی‌خودی.

- آلن چرا تا رسیدی شهر نیومدی پیشم؟
- هال نمی خواستم همین طوری کر و کثیف عین ولگردا پامو بذارم تو عمارت مجلل تون. می خواستم یه صبحونه‌ای خورده باشم و یکم پول تو جیبم باشه.
- آلن فرقش چی بود؟
- هال امیدوار بودم تو و پدرت بتونین یه کاری برام جور کنین.
- آلن مثلاً چطور کاری هال؟
- هال [این بهترین تصورش از یک کار است] یه کار خوب تو دفتر که کت شلوار پوشم یه منشی نازنازی داشته بودم و پای تلفن دربارهی تجارت و کار صحبت کنم.
- آلن بدگمان از او فاصله می‌گیرد.
- همیشه فکر می‌کردم اگه فرصت‌شو داشتم می‌تونستم دنیا رو حسابی تکون بدم.
- آلن هال خیلی‌ها این طوری فکر می‌کنن.
- هال [با کمی ناامیدی] سیمور من برای خودم تو این دنیا جایی دارم. باید جایی داشته باشم.
- آلن [دستش را می‌گذارد روی شانهای هال] آرام باش.
- هال این جا یه کشور آزاده و حق دارم آدم موفق بعدی این کشور باشم. چرا نمی‌تونم هان؟
- آلن نگران نباش هال. تا جایی که از دستم بر بیاد کمکت می‌کنم.
- خانم پاتس از در پشتی خانه‌ی اوونس‌ها بیرون می‌آید.
- کمپانی سینکلر<sup>۱</sup> داره نیروی جدید استخدام می‌کنه مگه نه خانم پاتس؟
- خانم پاتس آره آلن. کاری همیلتون صدتا نیروی تازه برای خط لوله می‌خواد.
- هال [جرئت کرده که بیشتر از این بخواهد] خط لوله؟
- آلن اگه می‌خوای مدیر یه کمپانی باشی گمونم باید حسابی کار کنی و صبور باشی.
- هال [مشت‌هایش را به هم گره می‌کند، مشتاق صبرداشتن است] آره. این چیزیه که باید بگیرم. باید صبور باشم!
- سریع وارد خانه‌ی اوونس‌ها می‌شوند.
- خانم پاتس واقعاً برای جوونای امروز متأسفم.
- رزماری [از در جلوی خانه بیرون می‌آید، کت دامنی نو پوشیده و کلاهی بزرگ به سر گذاشته] بگین بینم مزاحم مهمونی خصوصی تون که نشدم؟
- خانم پاتس [از ظاهر رزماری ترسیده] اوه تو از همین الان لباس پوشیدی؟
- رزماری آره این مدل جدید لباسمه. از کانزاس خریدمش، بیست و دو دلار و پنجاه سنت پول کلاه شد فقط.
- خانم پاتس می‌گم معلم مدرسه‌ها هم لباس قشنگی دارن.

<sup>1</sup>Sinclair

رزمارى و تازه لازم نیست از کسی بخوان که برایشون بخره.

فلو با مَج از خانه بیرون می‌آید.

فلو رزمارى ناهارو با مایی؟

رزمارى نه. تو هتل یه مهمونی گرفتن. ناهار و بازی بریج داریم به مناسبت ورود کارمندای تازه‌ی آموزش.

مَج مامان نمی‌تونم منم برم شنا؟

فلو پس کی ناهار درست کنه؟ خودم یه عالمه کار دارم.

مَج میلی نمی‌میره اگه هر از گاهی آشپزی کنه.

فلو نه نمی‌میره ولی ممکنه بقیه‌ی ما رو بکشه.

حالا ما صدای ایرما کروونکیت و کریستین شونوالدر که آمده‌اند دنبال رزمارى شنیده می‌شود. آن‌ها خیال

می‌کنند بامزه است که از راه دور کسی را با صدای بلند صدا کنند.

ایرما رزمارى! بیا بیرم دختر!

در حین ورودشان به صحنه ایرما رو می‌کند به کریستین.

عاشق رزمارى سیدنی می‌شی. خیلی آدم شوخیه! خدای خنده‌ست و حرفای باحال می‌زنه.

رزمارى [با حالتی شوخ نسبت به آن‌چه آن‌ها می‌گویند] ایرما کروونکیت پشت سرم چه صفحه‌ای گذاشتی؟

آن‌ها همدیگر را بغل می‌کنند، گویی خواهرانی هستند که عمری است همدیگر را ندیده‌اند.

ایرما رزمارى سیدنی!

رزمارى ایرما کروونکیت! تعطیلات چطور بود؟

ایرما عین برده‌ها فقط کار کردم. ولی بهم خوش گذشت. برام مهم نیست که نتونستم دکترام رو بگیرم. لازم نیست

تمام عمرم برده باشم.

کریستین [خجالتی] بهم از کارایی که تو نیویورک کرده گفت — البته باید اضافه کنم که تمامش تو کالج معلما نبوده.

ایرما [به رزمارى] بچه‌ها این کریستین شونوالدر که جای میل فریمان<sup>1</sup> رو تو بخش امور زنان کار کنه. [رزمارى

و کریستین با هم دست می‌دهند] خانم اوونس تابستون گرمیه نه؟

فلو بدترین تابستونی که یادم می‌آد.

رزمارى، کریستین را می‌آورد رو ایوان.

خانم پاتس از آشنایی باهات خوشبختم کریستین. ایرما خوشحالم که دوباره برگشتی.

ایرما مَج الان سر کار می‌ری؟

مَج بله.

فلو [به جای مَج حرف می‌زند] آره مَج این تابستون رو تو شهر کار می‌کنه — البته فقط برای این که سرش گرم باشه.

<sup>1</sup>Mabel Fremont

حالا میلی و هال از آشپزخانه بیرون می‌زنند، دارند با هم به شوخی و با صدای بلند دعوا می‌کنند. هال هم چنان در همان وضعیتی است که بود، اما با دیدن جمع زن‌ها کمی به خودش می‌آید. چرا این باید الان این‌طوری باشه...  
آلن جلوی هال را می‌گیرد تا معرفی‌اش کند.

آلن خانم اوونس این دوستم هال کارتره. هال عوض انجمن اخوت دانشگاه بوده.

خانم پاتس [با ابرو به فلو اشاره می‌کند] بهت نگفتم فلو؟

فلو [متحیر] انجمن اخوت؟ واقعاً؟ [تلاش می‌کند این حرف را بزند] دوست آلن دوست ماست.

هال از آشنای تون خوشبختم خانم.

آلن [به خاطر وضعیت ظاهری او خجالت کشیده] هال چرا لباست این‌طوره؟

هال تمامش خیس عرق شده سیمور.

آلن بهش با سر اشاره می‌کند. هال متوجه می‌شود که جوابش اشتباه بوده خودش را جمع‌وجور می‌کند. رزماری، ایرما و کریستین را کنار هم می‌آورد تا با هم بروند.

رزماری دخترا بهتره بجمیم.

کریستین [به ایرما] بهشون بگو نیویورک چی شد.

ایرما [مرکز توجه‌ی همه می‌شود] رفتم کلوب استروک!

رزماری چطوری تونستی بری اون‌جا؟

ایرما تو کلاس‌های تکمیلی آمار یه آقایی بود که...

رزماری [شوخی‌اش را ول نمی‌کند] می‌دونستم همیشه پای یه آقایی در میونه.

ایرما نه‌نه! مسئله جدی نبود. مرد خوبی بود همین. با هم قرار گذاشتیم هر کی نمره پایین‌تری رو تو امتحان نهایی بیاره باید اون یکی رو بیره کلوب استروک و من باختم!

معلم‌ها سه‌تایی می‌زنند زیر خنده، درحالی‌که فلو و خانم پاتس دارند همین‌طوری تماشایشان می‌کنند.

آلن [هال را که دارد در پشت صحنه با میلی شوخی می‌کند صدا می‌زند] هال می‌آی بریم شنا؟ تو ماشین یه جای خالی برات دارم.

هال چرا نیام؟

خانم پاتس [طوری که کسی نشنوند به فلو] فلو بیا از پسر بخوایم باهامون بیاد پیک‌نیک. می‌تونه با میلی بیاد.

فلو آره می‌تونه ولی...

خانم پاتس [خودش دخالت می‌کند] مرد جوون فلو و من برای بچه‌های جوون یه پیک‌نیک گرفتیم. باهامون بیا و همراه میلی باش.

هال پیک نیک؟

خانم پاتس آره.

هال گمون نکنم کار درستی باشه که همین طوری پیام و مزاحم بشم.

خانم پاتس حرف بی خود تزن. پیک نیک بدون یه عالمه آدم جوون چه خوبی ای داره؟

آلن، هال را با خودش می کشاند پایین صحنه.

آلن هال می خوام با مَج آشنا بشی.

مَج اوه ما با هم قبلاً آشنا شدیم. یعنی قبلاً همو دیدیم.

هال آره قبلاً همو دیدیم.

آلن [به مَج] هال همیشه چشمشم دخترای خوشگلو می بینه.

مَج [به ظاهر اعتراض می کند] آلن.

آلن خُب تو خوشگل ترین دختر شهری مگه نه؟ [به هال] بچه های اتاق بازرگانی شهر سال پیش اونو به عنوان

ملکه‌ی نیوولاه<sup>۱</sup> انتخاب کردن.

هال نمی گیرم جریان چیه.

میلی اون شده ملکه‌ی نیوولاه. نیولاه همون سروته شده‌ی هالوینه.

خانم پاتس [وارد بحث می شود] هر سال یه مراسم تاج گذاری تو ساختمون یادبود جنگ می گیریم، آواز و جشن هم داریم.

میلی مَج کل مراسمو همین طوری با یه تاج رو سرش نشسته بود.

هال [خوشش آمده] آره؟

مَج خیلی خسته شدم.

میلی روزنامه‌ی ستاره‌ی کانزاس عکس رنگیشو تو ویژه نامه‌ی یکشنبه‌ش چاپ کرده بود.

مَج همه انتظار دارن حسابی به خودم غره بشم، ولی من این طوری نیستم.

هال این طوری نیستی؟

میلی واقعاً غره شدن به اون عکسا کار خیلی سختیه.

مَج [به شوخی] رنگاش ماته و دهنم درست وسط پیشونیم افتاده.

هال [با همدلی] اوه این خیلی بده.

مَج [فیلسوفانه] یه همچین چیزایی باید اتفاق بیفته.

میلی [به هال] تا ماشینو باهات مسابقه می دم.

<sup>۱</sup> Neewollah: نام فستیوالی است که آخرین هفته‌ی ماه اکتبر هر ساله در ایالت کانزاس برگزار می شود و از بین دختران هفده تا هیجده ساله‌ی منطقه یکی را به عنوان ملکه‌ی زیبایی سال انتخاب می کنند. نکته‌ی دیگرش این است که این نام سر و ته شده‌ی Halloween است. تلفظ انگلیسی اش می شود نیولا اما به خاطر حفظ لفظ و بازی کلامی برعکس شده‌ی واژه‌ی هالوین آورده شده.

هال [آماده‌ی مسابقه با او می‌شود] خواهرت با ما نمی‌آد؟

میلی مَج باید ناهار بپزه.

هال منظورت اینه که اون آشپزی بلده؟

میلی آره که بلده! مَج آشپزی و خیاطی و همه‌ی کارای زنونه رو بلده.

با هم مسابقه می‌دهند، میلی جلو می‌زند و به در حیاط می‌رسد ولی هال از روی نرده‌ها می‌پرد و ازش جلو می‌زند.

فلو [با لحنی نگران] آلن!

آلن بله؟

فلو چطوری همچین آدمی می‌تونه پاش باز شه کالج؟

آلن با بورسیه‌ی راگی. توی یه دبیرستان کوچیک تو آرکانزاس امتیازای حیرت‌آوری آورده بود.

فلو باشه ولی عضو انجمن بودن؟ بچه‌هایی که اونجان نبایست یه خورده... اصیل تر باشه؟

آلن چرا به نظرم باید این طوری باشه، ولی اون دوست دارن بازیکنای حسابی هم عضوشون باشن — فقط برای

تبلیغات و ظاهرسازی البته. هال هم این وسط می‌تونست تبدیل بشه به یکی از اون آدمای موفق امریکایی اگه...

خانم پاتس [خوشش آمده] موفق امریکایی!

آلن... اگه درس می‌خوند.

فلو ولی بقیه‌ی بچه‌ها چه حسی بهش داشتن؟

آلن [بی‌میل است برای این توضیح] ازش خوششون نمی‌اومد خانم اوونس. خیلی باهاش بد برخورد می‌کردن. هر

بار که پاشو می‌ذاشت تو اتاق انگار خواری بود تو چشم بقیه. منم اولش ازش خوشم نمی‌اومد. بعد با هم تو

یه اتاق افتادیم و اون جا بیش‌تر شناختمش. اون واقعاً آدم مهربونه. تقریباً بهترین دوستیه که داشتم.

فلو [سعی می‌کند مستقیم‌تر دغدغه‌اش را بیان کند] آدم وحشی‌ای که نیست؟

آلن اوه نه اصلاً. اون فقط...

فلو می‌خوره یا نه؟

آلن یکم. [سعی می‌کند اوضاع را عادی نشان دهد] خانم اوونس، هال به حرفای من گوش می‌ده. نمی‌ذارم رفتارش

از ادب دور بشه.

فلو دلم نمی‌خواد اتفاقی برای میلی بیفته.

مَج میلی می‌تونه مراقب خودش باشه. داری زیادی لوسش می‌کنی.

فلو شاید آره. بیا هلن.

فلو و خانم پاتس از در عقبی وارد خانه می‌شوند.

ای خدا چرا همه چیز باید پیچیده باشه؟

آلن [بعد از رفتن فلو و خانم پاتس] مَج واقعاً متأسفم که پاییز باید برگردم کالج. زور باباست دیگه.  
 مَج حدس زدم.  
 آلن مَج ببین بابا ازت خیلی خوشش می‌آد. اینو مطمئنم. [ولی لحنش اصلاً حاکی از اطمینان نیست]  
 مَج خُب اون باهام خیلی مؤدبه.  
 آلن دلم برات تنگ می‌شه مَج.  
 مَج تو کالج پر از دختر خوشگله.  
 آلن واقعیتش اینه که تو کل چهار سالم هیچ دختری عین تو پیدا نمی‌کنم.  
 مَج حرفتو قبول ندارم.  
 آلن باور کن. دختراش اون قدر ناز و ادا دارن که باید از یه ماه قبل باهشون قرار بذاری.  
 مَج جدی؟  
 آلن مَج گفتش سخته، ولی هیچ وقت باور نکردم تو زندگیم دختری به اندازه‌ی تو بتونه بهم اهمیت بده.  
 مَج [خوشش آمده] آلن...  
 آلن مَج دوست دارم بهم اهمیت بدی...  
 هال یک مرتبه وارد می‌شود، اما می‌داند این ورود باعث شده خلوت آن دو به هم بریزد. هال نگران ماجرای  
 است و سعی می‌کند توجه‌ی آلن را به خودش جلب کند.  
 هال هی سیمور...  
 آلن [ناراحت شده] چی شده هال؟ نمی‌توننی ببینی دو نفر با هم خلوت کردن؟  
 هال چی داری می‌گی سیمور؟  
 آلن [حالا می‌تواند به این لحن حرف زدنش اعتراض کند] مواظب حرف زدنت باش هال!  
 مَج آلن! چیزی نشده که.  
 هال ببخشین. [اشاره می‌کند آلن بیاید پیشش]  
 آلن [می‌رود طرفش] باز چی شده؟  
 مَج که متوجه می‌شود می‌خواهند با هم خصوصی حرف بزنند ازشان فاصله می‌گیرد.  
 هال ببین سیمور من — من تا حالا پیک نیک نرفتم.  
 آلن چی داری می‌گی؟ همه پیک نیک رفتن.  
 هال همه جز من. وقتی بچه بودم یا مشغول و راجی بودم یا بطری شیر کش می‌رفتم.  
 آلن خُب همیشه یه بار اولی وجود داره.  
 هال من مثل تو خوب بزرگ نشدم. نمی‌دونم باید بین این همه زن چطوری رفتار کنم.  
 آلن زنا که تو زندگیت تازگی ندارن.  
 هال این زنا چرا — اینا زنای مهربونی هستن. اگه حرف اشتباهی بزنی یا یه مرتبه غاروغور شکمم بلند شه چی؟

فکر می‌کنم مسخره‌شون می‌شم.

آلن تودیونه‌ای!

هال قبول ولی آگه کار اشتباهی کردم بهم تذکر بده و هوامو داشته باش.

هال از صحنه خارج می‌شود. آلن می‌خندد. بعد برمی‌گردد پیش مَج.

آلن مَج ساعت پنج می‌آیم.

مَج باشه.

آلن مَج بعد از شام امشب شاید منو تو ازشون جدا شدیم و با هم رفتیم رودخونه قایق‌سواری.

مَج باشه آلن.

آلن می‌خوام زیر نور مهتاب قیافه‌ی ماهتو ببینم.

مَج آلن! از این حرفا نزن!

آلن چرا؟ برام مهم نیست خودت باشی یا نه. چون تو ماه‌ترین دختری هستی که تو عمرم دیدم.

مَج من همونم که هستم، خود واقعیم.

صدای بوق ماشین از بیرون صحنه شنیده می‌شود. آلن کمی ناراحت از صدای بی‌موقع خارج می‌شود. مَج

آنها را که از در خارج می‌شوند نگاه می‌کند و برای‌شان دست تکان می‌دهد.

فلو [از داخل خانه] مَج! بیا تو دیگه.

مَج باشه اومدم.

درحالی‌که می‌خواهد وارد خانه شود از دور صدای سوت قطار می‌آید. مَج صدا را می‌شنود و می‌ایستد تا

بیش‌تر به صدا گوش دهد.

پایان پرده‌ی اول

## پرده‌ی دوم

عصر همان روز است. آفتاب دارد غروب می‌کند و حس و حال نارنجی خودش را وارد صحنه کرده. وقتی پرده بالا می‌رود میلی را می‌بینیم که رو ایوان تنهایی ایستاده. به خودش اجازه داده که "شیک" لباس بپوشد و تبدیل به آدمی شود که شناختش برای خودش هم کمی غریب است. دختری است که راحت می‌تواند جلب توجه کند. صدای پیانو از بیرون صحنه شنیده می‌شود، جایی دورتر از خانه‌ی خانم پاتس، میلی لحظه‌ای مکث می‌کند و به صدای موسیقی گوش می‌دهد. تکان تکانکی با موزیک می‌گیرد و بعد خودش را کاملاً به آن می‌سپارد. اما موسیقی ناگهان قطع می‌شود و حس و حال میلی هم باهاش قطع می‌شود. به گوشه‌ی سمت چپ می‌دود.

میلی <sup>۱</sup>اِرنی قطعش نکن! [جواب اِرنی را نمی‌تواند بشنود] هان؟

مَچ از آشپزخانه وارد حیاط می‌شود. میلی رو می‌کند به او.

اِرنی منتظر بقیه‌ی گروه که بیان باهاش تمرین کنن. امشب تو پارک اجرا دارن.

مَچ [به مرکز صحنه می‌رود و رو صندلی می‌نشیند] نمی‌فهمم چرا زورت می‌اد تو آشپزخونه کمکمون کنی.

میلی [حالا نوبت اوست که تبدیل شدنش به زنی دل‌فریب را نشان دهد] باید برای امشب لباس می‌پوشیدم.

مَچ باید سالاد سیب‌زمینی و تخم‌مرغ پنخته شیکم‌پُر و سی‌تا‌ساندویچ نون و کره درست می‌کردم.

میلی [با لهجه‌ای بسیار ساختگی] باید دوش می‌گرفتم و بزک دوزک می‌کردم و کُت فراکمو می‌پوشیدم...

مَچ وان رو تمیز کردی؟

میلی آره وان رو تمیز کرد. [یک‌مرتبه حواسش جمع خودش می‌شود] مَچ چطور شدم؟ راستشو بهم بگی‌ها.

مَچ خیلی خوشگل شدی.

میلی احساس می‌کنم مسخره شدم.

مَچ اگه دوست داری می‌تونم لباسه رو برداری واسه خودت.

<sup>1</sup>Ernie

- میلی ممنون. [مکث] مَج چطوری باید با پسرا حرف زد؟
- مَج چطور نداره، راحت حرف بزن.
- میلی چطوری به چیزایی که می‌خوای بگی فکر می‌کنی؟
- مَج چه می‌دونم. هر چی به ذهنت رسید بگو.
- میلی اگه هیچی نرسید چی؟
- مَج تو که صبحی باهات راحت بودی.
- میلی ولی حالا فرق می‌کنه، قرار گذاشتیم این بار!
- مَج خُلی‌ها.
- میلی به نظرم آدم زیادی متظاهریه. امروز باید تو جمع می‌دیدیش. مدام شیرجه‌های اساسی می‌زد، از پشت شیرجه می‌زد و رو هوا چرخ می‌زد — همه‌ی بچه‌ها تشویقش می‌کردن. خیلی خوب بود.
- مَج [حواسش جای دیگری است] گمونم امشب لاک بزنم و سندل پام کنم.
- میلی تمام بعدازظهری رو داشت لاف می‌زد چطوری تو جزیره‌ی کاتالینا<sup>۱</sup> غواص بوده.
- مَج واقعاً؟
- میلی تازه گفت صد دلار صد دلار بابت چتربازی از بالای بالون پول در می‌آورده. باورت می‌شه؟
- مَج دلیلی ندارم باورم نشه.
- میلی خُب هیچ وقت آلن رو ندیدی از این لافا بزنه.
- مَج خُب چون اون تا حالا از بالون نپریده.
- میلی فکر می‌کنم اون فقط دیوونه‌ی دختراست.
- مَج تو هر پسری رو که می‌بینی خیال می‌کنی دیوونه‌ست.
- میلی آلن ما رو برد نوشابه بخوریم و یه سری دختر تو مغازه نشسته بودن — گونیتا بَجْر<sup>۲</sup> و دارودسته‌ش بودن.
- مَج با شنیدن اسم این دختر غرغری می‌کند.
- تا دیدنش ریشه رفتن و کرکر کردن و مدام حرف زدن. بعد جوآنیتا بَجْر اومد و در گوشم گفت "خوشتیپ‌ترین آدمیه که تا حالا دیده." درست می‌گه مَج؟
- مَج [دوست ندارد خودش واقعیتی که در وجودش احساس می‌کند را بگوید] من یکی که اصلاً نمی‌گم "خوشتیپ‌ترین آدمی که تا حالا دیدمه".
- میلی گونیتا بَجْر آدم درستی نیست. می‌ره صندلی عقبی‌های سینما می‌شینه تا پسرا که می‌آن تو ببیننش و

<sup>۱</sup>Catalina Island: جزیره‌ای در ایالت کالیفرنیا و واقع در خلیج سانتا کاتالینا.

<sup>۲</sup>Juanita Badger

کنارش بشینن. یه مدیر سینما از اونو و رابرنیک<sup>۱</sup> کراسو خواست از سالن برن بیرون!

مَج [با غرور و افتخار] من حتی باهاش حرف نمی‌زنم.

میلی مَج فکر می‌کنی ازم خوشش بیاد؟

مَج این چه سؤالی‌یه ازم می‌پرسی؟ تو باهوشی، خودت باید جوابا رو بدونی.

میلی برام مهم نیست. فقط جالبه.

فلو [از آشپزخانه بیرون می‌آید] حالا دیگه به خودم می‌تونم بگم دوتا دختر خوشگل دارم.

میلی [خجل] مامان حرف نزن!

فلو مَج میلی خوشگل نیست؟

مَج تا وقتی خرچنگی نشه چرا.

فلو مَج! [به میلی] اون دلش نمی‌خواد کسی از خودش خوشگل‌تر باشه.

میلی تو چون مامانمی مجبوری این طوری بهم بگی. هر کی رو که دوست داریم به نظر مون خوشگله ولی

آدمایی واقعاً خوشگلن که همه دوست‌شون دارن.

فلو برو به هلن پاتس نشون بده چقدر خوشگلی.

میلی [خودش را به طور کامل دست می‌اندازد] و حالا زیباترین زیبای کل دوران، میلی اوونس وارد می‌شود!

آدمانتظر باشین که غش کنین!

می‌رود طرف ایوان خانه‌ی خانم پاتس و از صحنه خارج می‌شود.

فلو [رو صندلی ایوان می‌نشیند] چی گذاشت بذارم اجازه بدم هلن پاتس از اون آدم اوباش بخواد با میلی

بیاد پیک‌نیک؟

مَج منظورت هاله؟

فلو آره همون هال، یا چه می‌دونم هر چی. همه‌ی حوله‌های حموم رو سیاه کرده. در دستشویی فرنگی رو

هم همین طوری باز ول کرده بود.

مَج اگه باهاش یکم خوب باشی به کسی بر نمی‌خوره.

فلو اگه امشب کسی زیاده‌روی کرد هواشو داشته باش.

مَج قرار نیست مسئول ضدحالت‌زدن به مردم بشم که.

فلو تو می‌تونی از عهده‌ی خودت بر بیایی ولی میلیه که می‌ترسم از دستش در بره.

مَج اون به حرفم گوش نمی‌ده.

فلو [موضوع را عوض می‌کند] بهتره آماده بشی. کل غروبم وانستا جلو آینه قربون خودت بری.

مَج مامان مسخره‌م نکن.

<sup>1</sup>Rubberneck Krauss

فلو

اگه شوخیه که نباید به خاطرش ناراحت بشی.

مَج

انگاری — فقط وقتی که تو آینه به خودم نگاه می‌کنم که احساس می‌کنم زنده‌ام.

فلو

مَج تو واقعاً آدمو گیج می‌کنی!

سه معلم مدرسه از سمت راست پایین صحنه وارد می‌شوند، عوض این‌که از مهمانی‌ای که رفته‌اند سر حال شده باشند بیش‌تر خسته‌اند. بعد از آن خروج پرسروصدا و شور و حال‌شان در پرده‌ی اول به نظر می‌رسد که حالا پکر هستند، گویی اصلاً انتظارت‌شان از دورهمی‌ای که رفته بودند برآورده نشده.

ایرما

خانم اوونس ما دختر نافرمان شما رو بگردوندیم خونه!

فلو

[از مَج رو می‌گرداند] سلام دخترا! خوش گذشت؟

ایرما

خوشی در کار نبود. هر کی دُنگ خودشو داد. بعدش نشستم پای بازی بریج. [محرمانه به رزماری] از این بازی هم خسته شدم.

فلو

غذای هتل که خوب بود نه؟

ایرما

نه خیلی. ولی خوب برات سرو می‌کردن و بهت از این دستمال سفره‌های شیک و تمیز می‌دادن. خدایا از این دستمال سفره‌های کاغذی متنفرم!

کریستین

من گوشت تیکه با سیب‌زمینی سرخ‌شده خوردم، همه‌ش چربی بود. شماها چی خوردین؟

رزماری

من دلمه زدم.

ایرما

منم مرغ‌کنتاکی جنوبی.

کریستین

لیندا سو برکنبریج گوشت گوساله گرفت ولی همه‌ش یه ذره براش گوشت گذاشته بودند. همگی مجبورش کردیم پیش خدمتو صدا بزنه و بهش بگه این چه غذایه.

رزماری

خُب منم کاش همین کارو می‌کردم!

ایرما

خوش به حالت! [مکث می‌کنند] گمونم تا الان دیگه باید متوجه‌ی لباس تازه‌م می‌شدین دیگه.

رزماری

من خواستم بگما ولی... آ...

ایرما

اون ساتن کرپ سال پیشو یادتونه؟

رزماری

یادم ننداز!

ایرما

وقتی دانشگاه کلمبیا بودم مامان خانوم برام مدلشو عوض کرد. فکر می‌کردم یه لباس نو برای خودم گرفتم. ولی کل شب هیچ‌کس حرفی ازش نزد!

کریستین

لباس شیکیه.

ایرما

[این حرف کمی آرامش کرده و لبخندی می‌زند. ولی مکثی که حالا به وجود می‌آید بیش‌تر علتش این است که کسی نمی‌داند چه بگوید] خُب بهتره بریم کریستین. رزماری قرار داره. [به رزماری] صبح می‌آیم دنبالت. دیر نکنی.

می‌رود کنار در خروجی حیاط منتظر کریستین می‌ایستد.

کریستین [به طرف رزماری می‌رود] دختر یه غروب رو بیش تر با هم نبودیم ولی انگار یه عمره می‌شناسمت.

رزماری [با دوستی و مهربانی] هیچی نشده برام شدی یه رفیق قدیمی.

کریستین [خوشش آمده] آه...

ایرما و کریستین می‌روند.

رزماری خداحافظ دختر!

فلو [به رزماری] هوارد کی می‌آد؟

رزماری الاناست که پیداش بشه.

مَج مامان آب گرم مونده؟

فلو باید بری ببینی.

مَج [به طرف در می‌رود، بعد رو می‌کند به رزماری] خانم سیدنی اشکالی نداره آگه یکم از عطر شالیمارتون<sup>۱</sup> بزنم؟

رزماری اصلاً!

مَج ممنون. [می‌رود داخل خانه]

رزماری خانم اوونس مَج خیلی به فکر پسر است.

فلو [باورش نمی‌شود] کی مَج؟

این حرف‌ها با حضور پر شور خانم پاتس از خانه‌ی کناری نیمه‌تمام می‌ماند. میلی دنبالش است. یک کیک دستش است.

خانم پاتس معجزه‌ست فقط یه معجزه! اصلاً نمی‌دونستم میلی این قدر خوشگله. عین اون فیلمه شده که توش بتی گریبل<sup>۲</sup> بازی می‌کرد — نه توش لانا ترنر<sup>۳</sup> بود گمونم. حالا هر چی، اون نقش منشی یه تاجر خیلی مهم بود. عینک می‌زد و موهاشو دست نمی‌زد و اصلاً به خودش توجه نمی‌کرد. بعد یه روز عینکشو برداشت و رئیسش درجا بهش پیشنهاد ازدواج داد! امروز همه‌ی پسرا می‌آن خواستگاری میلی!

رزماری میلی امشب تنها که نمی‌آد؟

فلو نه متأسفانه.

خانم پاتس چرا متأسفانه؟

رزماری کیه میلی؟ به خاله رزماریت بگو کیه.

میلی هال.

<sup>۱</sup> Shalimar: عطری زنانه که برای اولین بار در سال ۱۹۲۱ توسط ژاک گرله ارائه شد.

<sup>۲</sup> Betty Grable: (۱۹۱۶ - ۱۹۷۳) بازیگر آمریکایی که در دهه‌ی چهل و پنجاه با کمپانی فاکس قرن بیستم قرارداد داشت.

<sup>۳</sup> Lana Turner: (۱۹۲۱ - ۱۹۹۵) بازیگر سینما و تلویزیون آمریکایی.

رزماری کی؟

فلو همون جوونه که برای هلن کار می‌کرد، دوست آلن از آب در اومد.

رزماری آهان اونو می‌گی!

میلی می‌رود آشپزخانه.

فلو هلن باز زحمت کشیدی یه کیک دیگه درست کردی؟

خانم پاتس هیجان‌زدهم فلو. گمونم برنامه‌ی پیک‌نیکو برا این می‌ذاریم که به خودم بهونه‌ای داده باشیم تا بذاریم تو زندگی مون یه اتفاق هیجان‌انگیز بیفته.

فلو مثلاً چه اتفاق هیجان‌انگیزی؟

خانم پاتس نمی‌دونم.

مَج [عصبانی از خانه بیرون می‌آید] مامان میلی خانوم عصبانیم می‌کنه! هر بار می‌ره حموم تمام وانو پر می‌کنه. آب گرم برای من می‌ذاره.

فلو باید زودتر به فکرش می‌افتادی.

رزماری [صدای رسیدن و ترمزکردن ماشین هوارد را می‌شنوند] خودشه! خودشه!

خانم پاتس کیه؟ آه هوارده. سلام هوارد!

رزماری [دوباره می‌نشیند سرجایش] بازم با هش نیست، باهاش هیچ‌جا نمی‌رم.

هوارد [درحالی‌که دارد نزدیک در حیاط می‌شود] سلام خانوما.

هوارد مردی است پست قامت و لاغر و به‌سرعت سمت سال‌های میانی زندگی‌اش می‌رود. تاجر خرده‌پای شهرهای کوچک است و لبخندی به چهره‌اش دارد که هیچ‌وقت از لبش نمی‌افتد، لبخندی بسیار صادقانه.

فلو سلام هوارد.

هوارد رزماری چقدر خوشگل شدی.

رزماری [لحنش طوری است که همه متوجه شوند از این مرد مستقل است] به نظرم بد نبود کت رو در نمی‌آوردی.

هوارد هنوزم هوا زیادی گرمه، گرماش برای سپتامبر هم زیادیه. عصر بخیر مَج.

مَج سلام هوارد.

فلو اوضاع تو چریویل<sup>۱</sup> چگونه هوارد؟

هوارد کاروبار خوبه. مدرسه‌ها باز شده و همه می‌آن خرید.

فلو وقتی کاروبار خوب باشه اوضاع همه خوبه.

میلی [از آشپزخانه بیرون می‌آید و خجل پشت سر هوارد می‌ایستد] سلام هوارد!

<sup>۱</sup>Cherryvale: شهر کوچکی در ایالت کانزاس.

**هوارد** [رو می‌گرداند و با دیدن میلی انگار کشف تازه‌ای کرده باشد] هی میلی چقدر بچه‌ی قشنگیه، تا حالا متوجه نشده بودم.

**میلی** [نگران می‌رود طرف فلو] مامان بچه‌ها گفتن کی می‌آن بریم؟

**فلو** صد بار پرسیدی گفتم پنج‌ونیم. [صدای نزدیک‌شدن ماشین‌ها را به خانه می‌شنویم، فلو به بیرون سمت راست صحنه نگاه می‌کند] آلن دوتا ماشینش رو آورده! میلی دوان بر می‌گردد داخل خانه.

**خانم پاتس** [رو به فلو] خانم خوشگله یه روزی تو سوار اون کادلیاک بزرگ می‌شی و این‌ور اون‌ور می‌ری.

**آلن** [از سمت راست صحنه وارد می‌شود] آماده‌اید؟

**فلو** بیا بشین آلن.

**رزماری** [انگاری صاحب مجلس باشد] هر چی بیش‌تر بهتر!

**آلن** دوتا ماشینو آوردم. گفتم می‌ذاریم هال و میلی با ماشین فورد وسایل رو ببرن. هال الان داره ماشینو پارک می‌کنه. [رو به مَچ که رو نرده‌ی ایوان خانه‌ی خانم پاتس نشسته] سلام زیبا!

**مَچ** سلام آلن!

**آلن** [به طرف بیرون صحنه صدا می‌زند] هال، بیا.

**فلو** آلن دست‌فرمونش خوبه؟

این سؤال را کسی جواب نمی‌دهد. هال دوان‌دوان وارد می‌شود اما شانه‌های کتش اذیتش می‌کند و صدایی از خودش در می‌آورد گویی هنوز دانشجوی کالج است و در میان کمدهای فلزی کالج دارد با دوست‌هایش صحبت می‌کند.

**هال** هی سیمور! هی من الان دیگه بزرگ شدم. خیلی ازت چهارشونه‌ترم. کتت تنم نمی‌ره.

**آلن** خُب پس درس بیار.

**خانم پاتس** آره در بیار. من که دوست دارم بینم مردا راحتن.

**هال** [با یک لبخند اساسی که نشان اعتمادبه‌نفس بالا است] هیچ‌وقت نمی‌تونم لباس آدم دیگه‌ای رو تنم کنم. شونه‌هام خیلی بزرگن. [این واقعیت را به دیگران نشان می‌دهد] باید تمام لباسامو بدم خیاط مخصوصم بدوزه.

حالا دست‌هایش را به نشانه‌ی آزادی تازه‌ای که به دست آورده در هوا می‌گرداند. خانم پاتس ستایش‌آمیز نگاه می‌کند ولی سایر زن‌ها نه.

**آلن** [می‌خواهد کمی رسمیت را بشکند] هی - آ - جناب هرکول خانم اوون رو که -

**هال** آره آره!

فلو برایش سر تکان می‌دهد.

**آلن** ... و امروز صبح هم که با خانم پاتس آشنا شدی.

- هال آه خانم پاتس خیلی ماهه.
- خانم پاتس [عین دخترها خنده‌ی ریزی می‌کند] کیک بالتیموری پختم!
- هال [با صدای بلند، گویی دارد حرف مهمی را برای دیگران اعلام می‌کند] این خانم مهربون وقتی داشتم از گرسنگی تلف می‌شدم کمک بزرگی بهم کرد. موقع سفر بدشانسی آوردم. دو نفر دار و ندارمو زدن.
- آلن [دخالت می‌کند] و آ— ایشون رزماری سیدنی هستن. خانم سیدنی معلم تندنویسی و تحریر دبیرستان شهرمون.
- رزماری آره من پیردختر معلم.
- هال [با صداقتی که زیاد هم نیازی نیست] معلمای مدرسه همیشه مورد احترامم بودن خانم. کارشون سخته و درآمدشون کم.
- میلی وارد می‌شود و در ایوان طوری می‌ایستد که به نظر بی‌خیال می‌آید.
- هال [با حالتی صادقانه و دوستانه رو به هوارد] جناب، فرصتی پیدا کنیم و برنامه‌هامون خالی بشه خدمت می‌رسیم. [متوجه‌ی میلی می‌شود] هی دختر! [ادای شیرجه‌ای که در استخر زده را در می‌آورد و خودش را بایک پرش می‌رساند به میلی که رو ایوان ایستاده] امروز یکم آفتاب سوخته شدی نه؟ [رو می‌کند به دیگران] امروز صبح باید میلی رو می‌دیدن. بالای دایو یه شیرجه‌ی حسابی زد نگو!
- میلی [ازش دور می‌شود و می‌رود رو پله‌ها می‌شیند] بس کن!
- هال چی شده بچه؟ فکر می‌کنی شوخی می‌کنم؟ [رو به دیگران] اینو برا هر کسی نمی‌گم ولی باور کنین شیرجه‌اش در حد شیرجه‌ی خودم بود! [متوجه می‌شود که این حرفش لاف‌زنانه است به همین خاطر توضیح می‌دهد] می‌دونین من یه زمانی قهرمان شیرجه‌ی غرب کشور بودم، پس می‌دونم وقتی یکی خوب شیرجه می‌زنه یعنی چی! [می‌خندد تا خودش را مطمئن کند و کنار میلی می‌نشیند]
- فلو [بعد از لحظه‌ای] مَج باید آماده بشی.
- آلن برو بالا و خودتو برای ما زیبا کن.
- مَج مامان می‌تونم لباس تازه‌م رو بپوشم؟
- فلو نه. اون لباس برای مراسم پاییزه.
- حالا دوباره توجه جلب هال می‌شود و مَج همان‌طور بی‌حرف گوشه‌ای می‌نشیند و او را تماشا می‌کند.
- رزماری [به هال] این پوتینا از کجا رسیدن؟
- هال گمونم باید به خاطر طرز لباس پوشیدنم عذر بخوام. ولی اونایی که گفتم پولامو زدن، لباسام بردن.
- خانم پاتس آخی!
- هال من دوست ندارم شما خیال کنین یه ولگردم. [ناراحت می‌خندد]
- خانم پاتس [به‌طور ناخواسته حرفی می‌زند که بیش‌تر از این غرور هال زیر سؤال نرود] لباسا نیستن که آدما رو می‌سازن، آدما خودشون شخصیت خودشونو می‌سازن.

- خال خانم منم به خودم همینو می‌گم.
- فلو هلن مامانت تنها نمی‌مونه؟
- خالم پاتس نه فلو جان براش پرستار بچه گذاشتم.  
همه می‌خندند.
- فلو پس بریم وسائلمونو جمع کنیم دیگه.  
به آشپزخانه می‌رود. خالم پاتس هم دنبالش می‌رود ولی داستانی که هال تعریف می‌کند باعث می‌شود  
از نیمه‌ی راه برگردد و داستان را بشنود.
- هال [توضیحاتش را به رزماری ادامه می‌دهد] می‌دونین خالم، بابام وقتی مُرد این پوتینا رو برام ارث گذاشت.  
رزماری [با شیطنت] کل داراییش یه جفت پوتین بود که برات گذاشت؟
- هال بهم گفت "پسر مرد خونه یه جفت پوتین می‌خواد چون کلی لگدپرونی داره." [شعر می‌خواند] "هر چی  
در می‌آری خرج می‌شه / خرج اجاره‌ی صاب خونه می‌شه / می‌ری پیش زنت که راحت باشه / ازش فقط  
عذاب می‌بینی." [لبخند می‌زند و پرغرور توضیح می‌دهد] این شعرو خودش گفته بود. می‌گفت "پسر یه  
زمانی می‌رسه که مردبودنت تنها چیزی می‌شه که بهش مغروری. پس پوتیناتو پات کن تا دیگرون  
صدای اومدنتو بشنوفن و دستتو مشت کن تا وقتی دیدنت بدونن اوضاع از چه قراره." [می‌خندد] بابام  
واقعا آدم معرکه‌ای بود.
- آلن [می‌خندد] هال همیشه تا قبل از این که با کسی آشنا بشه خیلی جلوش خجالتیه. اما بعدش دیگه نمی‌شه  
جلوشو گرفت!
- یک مرتبه چشم هال مَج را که رو ایوان خانه‌ی خالم پاتس برای خودش نشسته می‌گیرد.
- هال سلام!
- مَج سلام!
- حالا هر دو کمی گناه‌کارانه به هم نگاه می‌کنند.
- هوارد پسرم بگو بینم شغلت چیه؟
- هال [با مهم جلوه‌دادن بیش از حد توضیح می‌دهد] قربان تازه می‌خوام وارد کسب‌وکار نفت بشم. [رو  
صندلی‌ای که وسط صحنه است می‌نشیند]
- هوارد چه جالب!
- هال می‌دونین حُب با این که که بابام یه اشراف‌زاده‌ی میلیونر نبود ولی رفقای خیلی کله‌گنده‌ای داشت. یکی  
از رفقاش ازم خواست که تو شرکت نفتش تو تگزاس یه کاری بگیرم ولی...  
آلن [برای یادآوری] بابا و من براش تو کارگاه خط لوله یه کاری جور کردیم.
- هال هی سیمور ممنون می‌شم بذاری داستانمو بگم.
- آلن [می‌داند که باید اجازه دهد هال داستانش را بگوید] ببخشید ادامه بده.

**هال** [با خلوص نیت] می‌دونین من تصمیم گرفتم از پایین‌ترین رده کارمو شروع کنم چون چیزای زیادی هست که باید یاد بگیرم، حتی اگه چند وقتی پول زیادی در نیارم.

**خانم پاتس** [دوباره کمک می‌کند] همه‌چی که پول نیست.

**هال** خانم منم به خودم همین رو گفتم: همه‌چی که پول نیست. این قدرو دیگه متوجه شدم. به خاطر همینه که لطف آلن و... [لحظه‌ای فکر می‌کند تا به جای "مرد پیر" واژه‌ی پدر را جایگزین کند] پدرش برام خیلی مهم و عزیزه.

**خانم پاتس** به نظرم این خیلی عالیه. [واقعاً به هال ایمان دارد]

**هوارد** این جا شهریه که می‌شه توش پیشرفت کرد، مخصوصاً برای یه مرد جوون.

**هال** قربان! من واقعاً دوست دارم پیشرفت کنم.

**رزماری** [با زخم زبان همیشگی‌اش] وقتی یه مرد جوون تصمیم می‌گیره به شهر بیاد باید بتونه چندتا کارو با هم انجام بده.

**خانم پاتس** می‌تونه عضو کلوب جوانان بشه و گلف بازی کنه؟

**آلن** نه پولش به اون نمی‌رسه.

**رزماری** بر و بچه‌های تیم بولینگ بیش‌تر بهش می‌خورن.

**خانم پاتس** تازه کلاسای کتاب مقدس هم برای جوونا هست که تو کلیسای بیتیس برگزار می‌شه.

سر هال از نقشه‌های آن‌ها برای آینده‌اش گیج رفته. حالا مجبور است مطمئن‌شان کند.

**هال** آره که می‌رم عضو کلوبا می‌شم و تو کلاسای کلیسا شرکت می‌کنم و هر کار دیگه‌ای هم که باشه انجام می‌دم.

**فلو** [از آشپزخانه بیرون می‌آید] مَچ هنوز این جا نشستی؟

**مَچ** [سریع خودش را به در ورودی خانه‌شان می‌رساند] منو ببخشین می‌رم لباسمو عوض کنم. [به خانه می‌رود]

**فلو** دیگه وقتش بود.

**آلن** [مَچ را صدا می‌زند] دلیلش جوونم می‌شه زودی لباساتو عوض کنی؟

**میلی** باید ببینم مَچ چطوری خودشو آرایش می‌کنه. شیش جور پودر و کرم می‌ماله و روش پودر می‌زنه و عطرشو خالی می‌کنه. فقط نیم‌ساعت همینش طول می‌کشه. چندساعتی هم کلاً طول می‌کشه تا آماده شه.

**فلو** بیا هلن. آلن یه مرد می‌خوایم یخا رو خورد کنه و سبدا رو بذاره تو ماشین.

خانم پاتس به خانه می‌رود.

**هال** [از رو لطف] من کمک‌تون می‌کنم خانم.

**فلو** [واضح است که نمی‌تواند کمک او را بپذیرد] نه ممنون. آلن هست.

**آلن** [در حین رفتن به داخل خانه رو به هال] مواظب رفتارت باش هال.

آلن و فلو می‌خواهند وارد خانه شوند.

- میلی [او که نمی‌داند باید چطوری تنها با هال سر کند به دنبال مادرش می‌رود] مامان!
- فلو میلی بهش نقاشیاتو نشون بده.
- میلی [به هال] می‌خوای کارامو ببینی؟
- هال می‌خوای بگی تو نقاشی هم می‌کشی؟
- میلی [دفتر طراحی‌اش را بیرون می‌آورد و به هال نشان می‌دهد. فلو و آلن می‌روند داخل] این خانم پاتسه.
- هال [خوشش آمده] خیلی شبیه.
- میلی من عاشق خانم پاتسم. وقتی رفتم بهشت انتظار دارم همه‌ی آدمای اون جا شبیه خانم پاتس باشن.
- هال هی بچه می‌خوای منم بکشی؟
- میلی آره سعی ام رو می‌کنم.
- هال یه بار مُدل طراحی شدم. [فیگوری می‌گیرد] این چطوره؟ [میلی خوشش نیامده، فیگور دیگری می‌گیرد]
- این چطوره؟ [روی کُنده‌ی درخت می‌نشیند و فیگور دیگری می‌گیرد] این خوبه؟
- میلی چرا همون طوری که هستی نمی‌مونی؟
- هال آه همین سخته.
- اما بالاخره خودش را جمع و جور می‌کند و یک حالت عادی به خودش می‌گیرد. میلی شروع به طراحی ازش می‌کند. رزماری و هوارد با هم کنار پله‌ی ورودی می‌نشینند. خورشید دارد غروب می‌کند و همین به صحنه نور نارنجی خوبی انداخته، گویی شعله‌ای روشن شده.
- رزماری [به هوارد] غروب رو ببین هوارد!
- هوارد خوشگله نه؟
- رزماری شعله‌ورترین غروویه که تا حالا دیدم.
- هوارد اگه نقاشیش کنی هیچ‌کس باورش نمی‌شه واقعیه.
- رزماری انگاری روز خیال نداره تموم بشه، مگه نه؟
- هوارد [دقیقاً نگرفته منظور رزماری چیست] آه — نمی‌دونم.
- رزماری انگاری روز نمی‌خواد تموم بشه، انگاری خیال داره یه دعوای اساسی راه بندازه و دنیا رو به آتیش بکشونه تا هر طور شده به شب اجازه نده که از پوست خودش بیرون بزنه.
- هوارد رزماری... برای خودت یه پا شاعری‌ها.
- هال [در حین این‌که میلی دارد ازش طراحی می‌کشد، احساس راحتی و آرامش می‌کند] می‌دونی تو زندگی هر مردی وقتی می‌رسه که دلش بخواد مستقل بشه. یه همچین شهر کوچیکی جاییه که می‌شه توش موند، جاییه که آدماش سخت نمی‌گیرن، مهربون و راحتن.
- رزماری نه هوارد، تا میلی این جاست از برنامه خبری نیست.

- هال [تا حرف برنامه می‌شنود سر می‌گرداند] جریان چیه؟
- رزماری هیچی داریم با هم حرف می‌زنیم.
- هال [رو به میلی] امروز غروبی برنامه‌ت چیه بچه؟
- میلی می‌خوام کتاب بخونم.
- هال عجب آدمی‌ام‌ها. کتاب چی هست؟
- میلی داستان خاصی نداره. حس خوندنش مهمه - اون گرمای نثرش و غم و سرگرمیش که همه‌ش یه جا بهت می‌رسه.
- هال آره می‌فهمم. [بعد از لحظه‌ای] ای کاش بیش‌تر کتاب خونده بودم. [مغرور] به‌خاطر همین‌ه که می‌خوام یه جا ساکن شم. تمام کتابای خوبو می‌خونم و کلی آهنگ خوب گوش می‌دم. هر آدمی اینو به خودش بدهکاره. [میلی به کارش ادامه می‌دهد] با یکی دوست بودم که زیاد کتاب می‌خوند رفته بود عضو یه گروه کتاب‌خونی ماهانه شده بود و تمام مدت داشت کتاب می‌خوند! هنوز یه کتابو تموم نکرده براش یکی دیگه می‌فرستادن!
- رزماری [در حین این‌که هوارد دارد می‌رود] هوارد کجا؟
- هوارد الانه بر می‌گردم.
- رزماری به دنبالش می‌رود و او را که به طرف ماشین می‌رود نگاه می‌کند.
- میلی طراحی‌ای را که کشیده به هال می‌دهد.
- هال این منم؟ [خوشش آمده] من واقعاً به آدمایی که استعداد هنری دارن احترام می‌ذارم. می‌تونم نگاهش دارم؟
- میلی آره. [خجل] من شعر هم می‌گم. شعرایی نوشتم که تا حالا به هیچ‌کس نشونشون ندادم.
- هال بچه تو یه طورایی نابغه‌ای‌ها.
- رزماری [هوارد را صدا می‌زند] هوارد اون بطری رو همون جا بذار بمونه!
- هال [سر بر می‌گرداند] گفت "بطری"؟
- رزماری [می‌آید طرف هال] بازم هتل بوده، رفته از اون پادوهای بدرد نخور زهرماری خریده!
- هوارد [با سوغاتی پادوها بر می‌گردد] مرد جوون اهل این سوغات هستی؟
- هال معلومه که هستم! [ازش می‌زند]
- رزماری هوارد بذارش کنار.
- هوارد میلی تو که از دیدن همچین صحنه‌ای شوکه نمی‌شی؟ هان می‌شی؟
- میلی معلومه که نمی‌شم!
- رزماری اگه یکی بیاد ببینه و به مسؤلای مدرسه خیر بده چی؟ تو یه چشم به‌هم‌زدن شغلمو از دست دادم.
- هوارد کی تو رو می‌بینه؟ همه الان رفتن پارک برای پیک نیک.

رزماری مهم نیست. همچین چیزی خلاف قانون این ایالت و آدم باید همیشه از قانون تابعیت کنه. [به هال] مگه نه مرد جوون؟

هال [مشتاق تأیید او] بله بله! همیشه باید از قانون تابعیت کرد.

هوارد بیا عزیز برای تو.

رزماری نه هوارد، اصلاً نگیر طرفم.

هوارد بس کن دیگه یکم کسی رو نکشته، به خاطر من.

رزماری [دارد نرم می‌شود] باید از خودت خجالت بکشی هوارد.

هوارد [با حالت مظلوم] آخه چرا؟

رزماری گمونم بدونم چرا می‌خوای این کارو بکنم.

هوارد نه دیگه نشد، این طوی نیست. به نظرم تو هم باید عین ماها خوش بگذرونی. [به هال] معلم مدرسه‌ها

هم حق حیات دارن. مگه نه مرد جوون؟

هال معلومه معلم مدرسه‌ها هم حق حیات دارن.

رزماری [بالاخره راضی می‌شود] خُب، میلی به بچه‌ها تو مدرسه چیزی نگي‌ها.

میلی درباره‌م چی خیال کردی؟

رزماری [به اطراف نگاه می‌کند] کسی نمی‌آد؟

هوارد نه خبری نیست.

رزماری [بالاخره از سوغاتی می‌زند، چهره‌اش در هم می‌رود] اوووه! آب می‌خوام!

هوارد میلی چرا نمی‌ری از خونه برات آب بیاری؟

رزماری خانم اوونس بو می‌بره. می‌رم از شیلنگ آب بخورم!

می‌رود حیاط خانه‌ی خانم پاتس.

هوارد میلی، دخترم دوست دارم به تو هم تعارف کنم ولی به نظرم مامانت خیلی ناراحت بشه.

میلی اگه نفهمه ناراحت هم نمی‌شه! [دست دراز می‌کند]

هال [بهش اجازه نمی‌دهد] نه بچه. برات خوب نیست. [خودش می‌زند]

رزماری [از بیرون صحنه صدا می‌زند] هوارد بیا کمکم! مار دیدم!

هوارد تو برو میلی. مار ندیده.

میلی از صحنه خارج می‌شود. هال و هوارد برای خودشان نشسته‌اند که چراغ اتاق مَج روشن می‌شود.

هال به اتاق نگاه می‌کند. هوارد رد نگاه هال را می‌زند.

نگاش کن، داره خودشو پودر می‌زنه. می‌دونی هر بار که می‌آم این جا همین صحنه رو تماشا می‌کنم و

به خودم می‌گم "ای پیر پسر هر چقدر بخوای می‌تونی نگاه کنی ولی از ده متریش هم حق نداری رد

شی و بهش دست بزنی."

**هال** [با آهی از ته دل] از اون دختراییه که آدم باید بهش احترام بذاره.  
**هوارد** نگاه کن. به نظرم خدا بی حکمت نبوده که این قدر خوشگلش کرده و حالا وقتشه که خود دختره بفهمه حکمتش چی بود. [فکری به ذهنش می‌رسد] بین پسر آگه خیلی ناراحتت می‌کنه می‌تونم ببرمت هتل اون جا یه سری آشنا دارم ها.  
**هال** نه ممنون خیلی وقته از این کارا نمی‌کنم.  
**هوارد** حُب کار خیلی درستی می‌کنی.  
**هال** ضمن این که پولی هم ندارم.  
 رزماری به همراه میلی وارد می‌شود.  
**رزماری** خدایا نزدیک بود غش کنم!  
**میلی** [به این هراس رزماری می‌خندد] یه تیکه از شیلنگ حیاط بود.  
**رزماری** صبر کن بینم، شما دوتا داشتین چی پیچ می‌کردین؟  
**هوارد** داشتیم از هوا می‌گفتیم. از وضعیت آب‌وهوا.  
**رزماری** جون خودتون.  
**میلی** [مَچ را کنار پنجره‌ی اتاقش می‌بیند] هی مَچ بلیتش چنده؟  
 پرده‌ی اتاق مَچ کشیده می‌شود.  
**رزماری** آه! منم وقتی جوون بودم به اندازه‌ی مَچ خوشگل بودم!  
**هوارد** آره که بودی.  
**رزماری** پسرها همیشه مردهم بودن. ولی آگه بابام می‌دید کنار پنجره‌ی اتاقم ایستادم و دارم خودمو به بقیه نشون می‌دم حسابی ادبم می‌کرد. چون این کار اصلاً درست نیست.  
**میلی** [صدای موسیقی از پشت صحنه به گوش می‌رسد] هی ارنی بلندتر بزن! [برای هال توضیح می‌دهد] اون ارنی هیگینسه که با گروهش هینس بویز آهنگ می‌زنن. اونا آهنگای مراسمای این منطقه رو می‌زنن.  
**رزماری** [با آهنگ برای خودش ضرب گرفته] ای خدا چقدر من این آهنگ رو دوست دارم! هوارد باهام باشو.  
**هوارد** هانی می‌دونی که این کاره نیستم.  
**رزماری** اینو همیشه شما مردا به خودتون می‌گین که از زیرش شونه خالی کنین. [رو می‌کند به میلی] میلی تو بیا!  
 میلی را می‌کشاند رو ایوان و صندلی‌ها را از سر راه کنار می‌زند.  
**میلی** من اول! من اول!  
 رزماری و میلی برای خودشان با موسیقی ریتم گرفته‌اند و زمان‌شان را به آرامی می‌گذرانند. هر در وجودشان نوعی تکبر دیده می‌شود، گویی نیازی به مردها ندارند. ضرب‌شان با موسیقی دقیقاً همراه است ولی از آن موسیقی متأثر نیست. هال و هوارد آن‌ها را تماشا می‌کنند و می‌خندند.

هوارد

فرض کن من و هال همین کارو تکرار کنیم.

رزماری

آره همچین فکر بدی هم نیست.

هوارد رو می‌کند به هال، خندان هر دو به تکرار حرکات زن‌ها می‌پردازند. رزماری خوشش نیامد.

بس کنین!

هوارد

فکر کردم خیلی خوبیم که!

رزماری هوارد را به طرف ایوان فرا می‌خواند.

هال

میلی تو بیا پیش من!

میلی

خُب تا حالا تجربه‌شو نداشتم. من همیشه اولم.

هال

کافیه آروم باشی و هر کاری که می‌کنمو پشت سرم تکرار کنی. بیا امتحان کن.

آن دو با هم شروع می‌کنند ولی میلی احساس اطمینان خاطری نسبت به حرکاتش ندارد. هوارد از رزماری دور می‌شود.

رزماری

هوارد مسخره‌بازی در نیار دیگه.

هوارد

هانی چرا خیال می‌کنی باهام بهت خوش می‌گذره؟

رزماری

اونا که دارن می‌زنن، چرا آدم با کسی نباشه وقتی اونا دارن برای خودشون می‌زنن؟

باز به کارشان ادامه می‌دهند، هر چند که زیاد جالب نیست.

میلی

[به هال] خیلی بدم؟

هال

نع! یکم تمرین لازم داری فقط.

رزماری

خدا می‌دونه چقدر این کارو دوست دارم. تو مدرسه بچه‌ها همگی بهم می‌گن شیفته! هر جا که برنامه باشه اونجام.

خانم پاتس از آشپزخانه بیرون می‌آید و به تماشای آن‌ها می‌نشیند. فلور و آلن هم کنار در می‌آیند و آن‌ها را تماشا می‌کنند.

خانم پاتس

موندن تو آشپزخونه تو همچین شرایطی برام خیلی سخته!

هال

[دست از حرکت می‌کشد تا میلی را راهنمایی کند] ببین بچه باید یادت نره که من اولم و باید خودتو با من هماهنگ کنی.

میلی

می‌خوام حرکتایی که خودم برای خودم درست کردم رو اجرا کنم.

هال

بچه این مرده که باید تا جایی که می‌تونه اول باشه.

باز از سر می‌گیرند.

خانم پاتس

میلی تو می‌تونی! خوبی!

میلی [در حین این که دارد دور خودش می چرخد] احساس می کنم ریتا هیورتزم!<sup>۱</sup>  
فلو و آلن به داخل خانه بر می گردند.

رزماری [انگار شور و حال جوانی اش دوباره برگشته] یه شب مهمونی بزرگی بود، شب ولنتاین بود. این قدر سر پا  
و ایستادم که مُردم! به خاطر همین بهم می گن شیفته!

هال [لحظه‌ای از حرکت دست می کشد] بچه بهت یه سری حرکت جدید نشون می دم. اینو تو لُس آنجلس  
یاد گرفتیم. هر کاری می کنم بکن. [حرکات تند و سریعی انجام می دهد]

خانم پاتس چقدر ماهه!

میلی خیلی سخته که.

هال یکم طول می کشه تا یاد بگیری. امتحان کن!

میلی [بی خیال می شود] ببخشین نمی تونم یاد بگیرمشون.

هال با دقت نگاه کن بچه. اگه این حرکتو یاد بگیری نشون دادی فرزتترین بچه‌ی شهری. ببین... [باز هم ادامه  
می دهد]

میلی ای کاش می تونستم این کارو بکنم.

حالا موسیقی آرام تر شده، ضربش گرفته شده. هال و میلی دست می کشند و گوش می دهند.

رزماری [با حالتی رشک برانگیز هال را تماشا می کند] هوارد تو هم باید عین اون باشی! عین اون.  
هال ضرب آرام تری می گیرد و میلی هم سعی می کند ازش پیروی کند. حالا مَج از خانه بیرون آمده،  
لباس تازه اش را پوشیده. با این که لباس زیاد مناسب پیک نیک نیست ولی او در لباس می درخشد.  
می ایستد به تماشای هال و میلی.

هوارد [از رزماری دور می شود] مَج چقدر بهت می آد.

مَج ممنون هوارد.

هوارد به ما می پیوندی؟

مَج به آن‌ها می پیوندد. همگی رو ایوان هستند. رزماری برای خودش است و به آن‌ها توجه نمی کند.

خانم پاتس [مَج و هوارد را تماشا می کند] آفرین! حیاط خونه مون خیلی وقته این قدر شادی به خودش ندیده!

رزماری [هوارد را از مَج جدا می کند] فکر کردم بلد نیستی.

مَج به حیاط می رود و هال و میلی را تماشا می کند.

خانم پاتس [به مَج] مرد جوون داره به میلی چندتا حرکت جدید یاد می ده.

مَج خیلی خوبه. منم سعی کردم به آلن یاد بدم. [به تنهایی همان حرکات هال را تکرار می کند، به خوبی خود  
هال]

<sup>۱</sup>Rita Hayworth

خانم پاتس

نگاه کنین ببینین مَج چه می‌کنه!

هال

[رو می‌گرداند تا به مَج نگاه کند] واووو!

آن‌ها از همان راه دور حرکات‌شان با هم یکی می‌شود. انگار قراردادی نانوشته باشد و مورد توافق هر دو طرف. حرکات‌شان حالت ابتدایی دارد و با هم بسیار هماهنگ است. دیگران جدی و محترمانه تماشا می‌کنند.

خانم پاتس

[بالاخره] انگاری جفت هم باشن نه؟

این حرف فضا را به هم می‌ریزد. میلی به طرف خانه‌ی خانم پاتس می‌رود و رو پله‌های ایوان می‌نشیند، هیچ‌کس هم بهش توجه نمی‌کند و همین باعث می‌شود دور از چشم دیگران به سراغ سوغاتی هوارد برود و نگاهش کند.

رزماری

[بی‌قرار به هوارد] نمی‌توننی عین اینا باشی؟

هوارد

هانی جون من یه تاجرم.

رزماری برای خودش می‌ماند. میلی حالا بیش‌تر با سوغاتی اُخت شده و دور از چشم بقیه ازش می‌خورد.

رزماری

یه شب این قدر به خودم سخت گرفتم که وسط سالن بی‌حال افتادم!

هوارد

[خوشش آمده] هی رزماری کارش خوبه‌ها!

رزماری

[بدش آمده] شما مردا انگار بلد نیستن درباره‌ی چیز دیگه‌ای صحبت کنین‌ها! [می‌رود طرف هال و بین او و مَج می‌ایستد]

هال

[نمی‌داند در این شرایط چه کند] چیه؟

رزماری

امشب یه قانون جدید تصویب کردیم. همه‌ی مردا باید کفشاشونو در بیارن و پاهاشونو نشون بدن.

هال

ولی خانم من چکمه‌هام پامه.

هوارد

رزماری جوونا رو ول کن.

رزماری

خُب نوبتی هم باشه نوبت منه. [به هال] شاید یه معلم مدرسه پیردختر باشم ولی می‌تونم هم‌پات بیام. هال کمی گیج شده. نمی‌داند در مقابل رزماری باید چه کند. به خاطر همین خجالتی می‌شود و شرم می‌کند.

هال

[می‌خواهد اعتراض کند] خانوم من...

رزماری

من یه دوستی داشتم که کابوی بود. تو کلورادو تا سرماخوردگیم خوب بشه. عاشقم شد چون هم ازش بزرگ‌تر بودم هم این‌که خیلی چیزا رو می‌فهمیدم. یه شب با هم رفتیم کوهستان. می‌خواست همون بالای کوه باهام ازدواج کنه. گفت خدا عاقدمونه و ماه هم ساقدوش مون. تا حالا این‌طور حرف‌زدنی رو شنیدی؟

هال

[سعی می‌کند ازش دور شود] خانم برم یه لیوان آب بخورم.

رزماری

[بهش اجازه نمی‌دهد] با من بمون مرد جوون. با من بمون. هم‌پام باش. می‌دونی چیه؟ منو یاد یکی از

اون مجسمه‌های باستانی می‌ندازی. یکی که سال پیش تو کتابخونه‌ی مدرسه گذاشته بودن. یه گلا دیاتور رُمی بود. یک دونه سپر بزرگ داشت. [خنده‌ای بلند و خارج از نزاکت می‌کند] یه سپر رو دستش. فقط همینو داشت. همه‌ی ما معلما می‌گفتیم هر بار که از کنارش تو کتابخونه رد می‌شیم بهمون بی احترامی می‌شه. یه استهشاد تهیه کردیم و مدیر و مجبور کردیم یه بلایی سرش بیاره. [دوباره همان خنده‌ی زمختش را سر می‌دهد] می‌دونی اونم چی کار کرد؟ مستخدم مدرسه رو آورد تا اوضاع رو درست کنه. اونم با یه مقار افتاد به جون مجسمه و درستش کرد. [خنده‌ای دیگر] خدایا اون قدیمی‌ها واقعاً فاسد بودن!

هال [دیگر دارد حسابی ناآرام می‌شود] خانم می‌شه دیگه بس کنیم خسته شدم.

رزماری [پیراهن هال را چنگ می‌زند] کجا داری می‌ری؟

هال خانوم من...

رزماری [بهش دستور می‌دهد، تحکم می‌کند] هیچ‌جا نرو. هیچ‌جا نرو.

هال من... من... [می‌خواهد خودش را از دست او خلاص کند که پیراهنش پاره می‌شود. هوار دخال می‌کند]

هوار رزماری ولش کن. بذار بره. اونا جوونن.

رزماری [با صدایی که از رو تحقیر است] جوون؟ منظورت چیه جوونن؟

میلی [حالش بد شده] حالم خرابه.

خانم پاتس میلی!

میلی می‌خوام بمیرم.

همه سر می‌گردانند طرف میلی، او خودش را نزدیک در آشپزخانه می‌رساند.

مَج میلی!

هوار دختره چی کار کرد؟ چه بلایی سر خودش آورد؟

هال آروم باش بچه.

رزماری [او مشکل خودش را دارد. بی این‌که اهمیتی به شرایط میلی بدهد به طرف دیگر صحنه می‌رود، دارد زجر می‌کشد چون حسابی تحقیر شده] گمونم این خیلی قشنگه چون اونا جوونن.

مَج [به دنبال میلی می‌رود] میلی بریم تو.

میلی [عصبانی رو می‌کند به مَج] ازت متنفرم.

مَج [ناراحت شده] میلی!

میلی [گریان] مَج خوشگله‌ست — مَج همیشه خوشگله‌ست.

میلی دوان به داخل آشپزخانه می‌رود، خانم پاتس به دنبالش.

مَج [به خودش] چرا باید این حرفو بزنه؟

هوار [به سوغاتی نگاه می‌کند] کار کار همینه.

رزمارى [به هال اشاره می‌کند. فرصت انتقام به دست آورده] تمامش گناه اینه هوارده.  
 هوارده عزیزم بس کن...  
 رزمارى [کاملاً تهمت‌زننده به هال] تو با میلی بودی. باید مواظبش می‌بودی. ولی عوض مراقبت از اون تمام حواست به مَج بود.  
 هوارده هانی...  
 رزمارى مَج تو هم دست کمی از این پسره نداری. باید از خودت شرم کنی.  
 فلو [عصبانی پا می‌گذارد به ایوان] کی میلی رو چیز خور کرده؟  
 رزمارى [دیوانه‌وار به هال اشاره می‌کند] کار اینه خانم اوونس! کار اینه!  
 فلو غضبناک به هال نگاه می‌کند.  
 هوارده [سعی دارد اوضاع را مرتب کند] خانم اوونس این طور نبود...  
 فلو میلی من برای این کارا خیلی جوونه!  
 رزمارى کار خودشه! کار خودشه!  
 هوارده [سعی می‌کند از منطق و دلیل استفاده کند] گوش کنین، ماجرا این طوری هم...  
 رزمارى هوارده می‌دونم دارم چی کار می‌کنم! به راهنمایی تو هم احتیاجی ندارم. [رو به هال] با اون چکمه‌هات طوری رژه می‌ری انگار صاحب این جایی و با هر کی دوست داری هر کاری می‌کنی. ولی یکی عین من پیدا می‌شه که به رفتارت اهمیتی نمی‌ده.  
 هوارده خانم اوونس پسره کار اشتباهی نکرده!  
 رزمارى [رو به هال، قدم به قدم بهش نزدیک‌تر می‌شود] میلیونرای اشراف‌زاده‌ی عمه‌ت! تو عمرت یکیشونم ندیدی بیچاره. لاف باباتو می‌زنی ولی بابات دست کمی از خودت نداشته بدبخت.  
 هال گویی فلج شده. هوارده هم چنان سعی می‌کند برای فلو دلیل بیاورد.  
 هوارده هیچ‌کس حواسش به میلی نبود.  
 رزمارى [به هال نزدیک‌تر شده] خیال کردی چون مردی می‌تونى بیایی این جا و هر کاری دوست داری بکنی؟ خیال می‌کنی چون که فقط جوونی می‌تونى آدمای دیگه رو کنار بزنی و بهشون اهمیت ندی؟ خیال کردی چون قوی هستی می‌تونى برو بازو رو کنی و کسی نفهمه چقدر موجود رغت‌انگیزی هستی؟ ولی خیال نکردی جوونیت ابدی نیست هان؟ وقتی پیر شدی چی؟ تو یه جوب می‌میری و حقت هم همینه چون جوب جایبه که ازش اومدی و آخرش هم جات همون جاست.  
 حسابی به هال نزدیک شده و این کلمات آخرش را مستقیم به روی او گفته. هوارده می‌آید او را دور می‌کند تا بیش‌تر از این نگذارد کار غیر منطقی‌ای بکند.  
 هوارده می‌شه دهننتو ببندی دیگه؟  
 هال به انتهای ایوان رسیده، کسی دیگه بهش توجه نمی‌کند، عکس‌العملی که نشان می‌دهد هم چنان

نامشخص و مبهم است.

خانم پاتس [از آشپزخانه بیرون می‌آید] فلو میلی حالش خوبه خوبه. آلن مراقبش بود. چیزی نمی‌شه.

فلو [ختم کلام] می‌خوام همگی بدونین که تو پیک نیک خبری از این برنامه‌ها نیست.

هوارد خانم اوونس گناه من بود. تقسیر من بود.

آلن، میلی سرحال شده را به ایوان می‌آورد.

خانم پاتس اینم میلی خودمون. حالا همگی می‌ریم پیک نیک و ماجرا رو فراموش می‌کنیم.

آلن [سریع می‌خواهد هال را متهم کند] هال بگو ببینم چی شد؟

هال جوابی نمی‌دهد.

فلو [به آلن] آلن میلی همراه ما می‌آد.

آلن حتماً خانم اوونس. هال بهت گفتم کار احمقانه‌ای نکنی!

هال هنوز هم ساکت است.

فلو مَچ چرا لباس تازه‌ت رو پوشیدی؟

مَچ [گویی از دست خودش گیج باشد] نمی‌دونم. همین طوری.

فلو همین الان می‌ری بالا و لباستو عوض می‌کنی. همین الان! بعداً با رزماری و هوارد می‌آی!

مَچ تندى بر می‌گردد داخل خانه.

خانم پاتس بجنبین. الان همه‌ی میزها رو می‌گیرن و بی‌جا می‌مونیم.

آلن خانم بیوانس به مَچ بگین بیرون منتظرشم. هال سبدا همه تو ماشین فوردن. راه بیفت.

هال تکان نمی‌خورد. آلن سریع خارج می‌شود.

فلو میلی، عزیزم حالت بهتره؟

فلو و میلی از سمت راست خارج می‌شوند.

خانم پاتس [به هال] مرد جوون می‌تونی دنبال مون بیایی و راهو پیدا کنی.

خانم پاتس هم خارج می‌شود. صدای دورشدن ماشین کادیلاک را می‌شنویم. هال هم چنان ساکت

است و گوشه‌ی ایوان ایستاده. رزماری و هوارد رو چمن‌های خانه‌ی خانم پاتس ایستاده‌اند.

هوارد رزماری اون بچه‌ست. خیلی بد باهاش صحبت کردی.

رزماری هوارد چی شد این کارو کردم؟ چی شد این قدر بد رفتار کردم؟

هوارد نباید یادت بره که مردا هم غرور دارن — درست عین زنا. [به هال] مرد جوون بهش توجهی نکن.

منظوری نداشت.

رزماری [به طرف در خروجی حیاط می‌رود] هوارد نمی‌خوام برم پیک نیک. امشب آخرین شب تعطیلاتمه و

می‌خوام خوش بگذروم.

هوارد باشه با هم می‌ریم یه چرخی بزنیم.

- رمزاری      هوارد می خوام به دل آفتاب رو به غروب برونم! می خوام به دل آفتاب رو به غروب برونم!
- رمزاری به طرف ماشین می دود، هوارد هم دنبالش. ماشین هوارد دور می شود. هال شکست خورده می نشیند رو ایوان. مَج با لباسی متفاوت از خانه بیرون می آید. خیلی آرام بیرون آمده و هال هم اصلاً توجهی به حضورش نمی کند. مَج روی نیمکت ایوان می نشیند و بالاخره با لحنی نرم صحبت می کند.
- مَج      تو خیلی حرکاتت خوبه.
- هال      [صدایش به زور در می آید] ممنون.
- مَج      ...و من آدمی مثل تو رو می تونم درک کنم. پسرایی هستن که شاید خیلی هم باهوش تر باشن و از خیلی جهات موفق تر ولی وقتی می خوان این کارو بکنن خیلی بدن و دخترا باهاشون هیچ احساس آرامشی ندارن.
- هال      [سرش پایین است، دست هایش میان صورت] آره.
- مَج      ولی وقتی تو او مدی خیلی راحت بودم، چون کارتو بلدی و می تونستم تمام حرکاتتو دنبال کنم.
- هال      ببین من الان حالم اصلاً خوب نیست.
- هال از جایش بلند می شود و از مَج دور می شود، دست در جیب می کند. از بودن کنار او احساس ناراحتی می کند، به شدت دارد از خشم و تهمت های زده شده بهش به خود می لرزد.
- مَج      نباید به حرفای خانم سیدنی توجه کنی. [هال جوابی ندارد] زنایی عین اون منو از هر چی زنه زده می کنن.
- هال      ببین چرا نمی ری رد کارت؟
- مَج      [او متوجهی عمق احساسات هال می شود] بگو چی شده؟
- هال      [بی خیال می شود و شانه هایش می لرزند، با تمام وجود سعی می کند جلوی گریه اش را بگیرد] فایده اش چیه هان؟ من یه ولگردم. عین یه ماشین اشعه‌ی ایکس کل وجودمو خونند. تو این دنیا جایی برای آدمایی عین من وجود نداره.
- مَج      مگه می شه جایی نباشه؟
- هال      [خودش را گویی تمسخر می کند] هست؟
- مَج      معلومه هست. جوونی — خیلی هم آدمو سرگرم می کنی. یعنی تو آدم باهوشی هستی و دوست دارم به حرفات گوش کنم. قوی هم هستی — خوش تیپ هم هستی. مطمئنم خانم سیدنی هم همینا رو تو وجودت دیده وگرنه از این حرفا نمی زد.
- هال      ببین بذار یه چیزی بهت بگم؛ وقتی چهارده سالم بود یه سال رفتم دارالتادیب. خُب حالا چی می گی؟
- مَج      جدی؟
- هال      آره.
- مَج      برای چی؟

هال      برا این که موتورسیکلت یکی رو دزدیدم. آره! دزدیدمش. چون اونو می خواستم و دلم می خواست دور بشم تا می تونم دور بشم تا کسی دستش بهم نرسه.

مَج      به نظرم — خُب خیلی از پسرا همچین حسی تو خودشون می بینن.

هال      بعد مامانم رفت پیش مسؤلا. [ادای مادرش را در می آورد] "هر کاری از دستم بر می اومد برایش کردم. دیگه کاری ازم ساخته نیس." به خاطر همین رفتم دارالتادیب.

مَج      [با تمام وجود] می فهمم!

هال      بالاخره یه بنیاد خیره منو از اون جا کشید بیرون و مامان جونم از دیدنم واقعاً ناراحت شد چون خانم برای خودش شوهر کرده بود و من تو زندگیش اضافی بودم.

مَج      خیلی بده وقتی پدر و مادر، آدمو درک نکنن.

هال      اینو تا حالا برای هیچ کی نگفتم حتی برای سیمور.

مَج      [گیج شده] ای کاش — ای کاش کاری از دستم بر می اومد — یا که چیزی می تونستم بگم.

هال      خُب — این داستان هال کارتر بود، داستانی که هیچ کس ازش فیلمی نمی سازه.

مَج      [به خودش] خیلی ها از شنیدنش شوکه می شن.

هال      [تماشایش می کند، بعد دست از بدبینی می کشد] حالا دیدی. اگه می خوای از حال بری یا حالت به هم بخوره یا این که بدویی تو خونه و درو رو خودت ببندی، برو، کسی جلوتو نگرفته. [سکوتی ایجاد

می شود. خیره به هم می شوند. مدتی به همین منوال] می خوای چی کار کنیم؟

مَج      من... من خیلی خوشحالم که بهم گفتی.

هال      [از این توجه بسیار مغرور شده] ممنون از تو!

مَج      من... من خسته شدم از بس بهم گفتن خوشگل.

هال      ممنونم! عزیزم ممنونم!

مَج      [از جایش می جهد] نه ممنون نباش. باید بریم پیک نیک. سبد غذاها رو گذاشتن تو ماشین و منتظر مونن.

[هال به او حسابی نزدیک می شود، چشم در چشم هم] بین ما باید بریم دیره. [مَج بی تاب است، نمی تواند

جلوی نگاه هال مقاومت کند] هال!

هال      هیس سس هیچی نگو.

مَج      نه... ما دیگه باید بریم. اونا منتظرن.

هال      [با مَج از صحنه خارج می شود] ما امشب پامونو نمی داریم این پیک نیک لعنتی.

پایان پرده‌ی دوم

## پرده‌ی سوم

### صحنه‌ی اول

از نیمه‌شب گذشته، مهتاب در آسمان کامل است و آسمان را روشن کرده و رنگ آبی تیره‌ای بهش داده. ماه کامل نور کم خودش را رو صحنه انداخته. بعد از چند لحظه ما صدای شورلوت هوارد را می‌شنویم که کنار خانه می‌ایستد. هوارد و رزماری وارد می‌شوند، رزماری البته اول وارد صحنه می‌شود. آن دو خسته هستند، حس غمی آرام‌آرام صحنه را فرا می‌گیرد. رزماری به کنار در می‌رود و همان‌جا ولو می‌شود. در ابتدا به نظر می‌رسد توجه‌ای به محیط ندارد و غرق افکار خودش است و جواب‌هایش به هوارد بیش‌تر حالت ناله‌وار دارد.

هوارد دیگه رسیدیم هانی. برگشتیم همون جایی که اولش بودیم.

رزماری [فکرش جای دیگری است] اوهوم.

هوارد رزماری امشب خیلی باهام خوب بودی.

رزماری اوهوم.

هوارد فکر می‌کنی خانوم اوونس بو برده؟

رزماری برام مهم نیست.

هوارد یه تاجری مثل من باید مواظب حرفاش باشه. ضمن این‌که تو هم معلم مدرسه‌ای. [می‌خواهد ناشیانه از این موقعیت و

صحنه بیرون برود] خُب بهتره برگردم چری ویل. باید صبح مغازه رو باز کنم. شب بخیر رزمای.

رزماری اوهوم.

هوارد شب بخیر. یا شایدم باید بگم صحبت بخیر. [می‌خواهد از صحنه خارج شود]

رزماری [متوجه می‌شود] کجا داری می‌ری هوارد؟

هوارد هانی باید برم خونه.

رزماری نمی‌تونی از شرم خلاص شی.

هوارد هانی چی می‌گی؟

رزماری نمی‌تونی از شرم خلاص شی. مخصوصاً بعد از امشب. همینه.

هوارد [کمی عصبی] هانی منطقی باش.

رزماری منو با خودت ببر.

هوارد حُب حرف مردم رو چه کنم؟

رزماری [بدطینت] گور بابای مردم و حرفشون!

هوارد [شوکه شده] هانی!

رزماری مردم چی می‌گن اگه جلوشون دستمو تو دماغ کنم؟ مردم چی می‌گن اگه هر لباسی که دلم می‌خواد تنم کنم و تو خیابون

راه برم؟ چرا حرفشون باید برام مهم باشه؟

هوارد هانی امشب اصلاً خودت نیستی‌ها.

رزماری چرا هستم. از همیشه هم بیش‌تر خودمم. منو با خودت ببر هوارد. اگه منو نبری نمی‌دونم باید با خودم چیکار کنم.

جدی می‌گم.

هوارد بین هانی بهتره بری بالا و بگیری بخوابی. صبح باید بری سرکلاس درس بدی. شنبه صحبت می‌کنیم.

رزماری شاید شنبه برنگشتی. شاید دیگه هیچ‌وقت برنگشتی.

هوارد رزماری منو خوب می‌شناسی.

رزماری حُب بگو بعدش باید چیکار کنم؟ نوبت مرد بعدیه و بعد نفر بعدی تا این‌که کسی نمونه که براش مهم باشه باهانش

خوبم یا نه. تا یه پام برسه لب گور و کسی رو نداشته باشم منو دفن کنه.

هوارد [سعی دارد تسلی دهد] رزماری این‌طوری نگو!

رزماری هوارد نمی‌تونی بذاری این‌طوری بشه. بهت اجازه نمی‌دم.

هوارد متوجه نمی‌شم. وقتی با هم آشنا شدیم رفیق و پایه‌ی خیلی خوبی بودی، همیشه آماده‌ی شوخی و خنده بودی.

رزماری [با صدایی از درون تهی] دیگه خنده‌ام نمی‌آد.

هوارد شنبه درباره‌ش صحبت می‌کنیم.

رزماری همین الان صحبت می‌کنیم.

هوارد [ناراحت است] حُب هانی من...

رزماری گفتمی باهام ازدواج می‌کنی. گفتمی وقتی از تعطیلاتم برگردم با یه کشیش دم خونهم منتظر می.

هوارد هانی تابستونی خیلی سرم شلوغ بود و...

رزماری هوارد کشیشت کجاست؟ کجاست هان؟

هوارد [ازش دور می‌شود] هانی چهل و دو سالمه. آدم راه و روشی رو تو زندگیش شکل می‌ده و نمی‌تونه یه روزه عوضش کنه.

رزماری برگرد این‌جا هوارد. منم دختر دم بخت نیستم. شاید خیال کنی ازت بزرگ‌ترم. منم راه و روش خودمو دارم. ولی می‌تونم

تغییرشون بدم. باید تغییر کنن. زندگی این‌طوری فایده‌نداره، دوست ندارم تو اتاقای کرایه‌ای زندگی کنم و دورم پر باشه

از زنای پیر بی‌شوهر و بعد تنها برگردم خونه.

هوارد رزماری می‌دونم منظورت چیه. زندگی منم همچین دست کمی از اینی که می‌گی نداره.

رزمارى خُب پس چرا یه فکری به حالش نمی‌کنی؟

هوارد خُب اینو متوجه شدم که هر شکل از زندگی بدی‌های خودشو داره.

رزمارى زندگی من خیلی بدی داره. هر سال به خودم می‌گم که این آخرین سالیه که تنهام. یه اتفاقی می‌افته. بعد هیچ خبری نمی‌شه جز این که از سال قبل خُل تر می‌شم.

هوارد [ناامیدانه] خُب...

رزمارى خُب تو برام آب‌ونون نمی‌شه. مواظب باش آب‌ونون خودت هم قطع نشه.

هوارد نمی‌خواستم شوخی کنم.

رزمارى ...تمام این مدت داشتی منو سر کار می‌داشتی.

هوارد [تدافعی] رزمارى این طوری نیست! من تو رو سرکار نداشته بودم.

رزمارى خُب پس گو اسمشو چی می‌ذاری؟

هوارد خُب چرا شنبه‌ای صحبت نکنیم؟ به خدا خسته‌ام، هفته‌ی شلوغی داشتم و...

رزمارى [به چشم‌های او خیره می‌شود] هوارد باید باهام ازدواج کنی.

هوارد [دارد شکنجه می‌شود] خُب هانی همین الان نمی‌تونم باهات ازدواج کنم.

رزمارى صبحی می‌تونی پاشی بیایی این جا.

هوارد گاهی غیر منطقی می‌شی.

رزمارى باید باهام ازدواج کنی.

هوارد کارتو چی کار می‌کنی؟

رزمارى آلوآ جکسون می‌آد جام تا یکی رو از مرکز بفرستن.

هوارد باید به فرد جنکینس پول بدم چند روزی مغازه رو بگردونه.

رزمارى خُب بهش پول بده.

هوارد خُب...

رزمارى هوارد صبح منتظرتم.

هوارد [بعد از چند لحظه افکار متلاطم و ناجور] نه.

رزمارى [گریه‌ای خفه] هوارد!

هوارد من با کسی که بهم زور کنه "هوارد باید باهام ازدواج کنی" ازدواج نمی‌کنم. [سکوت می‌کند. رزمارى عصبی اشک می‌ریزد.

هوارد یواش یواش دوباره به حرفش فکر می‌کند] اگه یه زن ازم بخواد باهات ازدواج کنم حداقل باید بگه "لطفاً باهام ازدواج کن.

رزمارى [خوار و مغلوب] هوارد لطفاً باهام ازدواج کن.

هوارد خُب باید بهم فرصت بدی بهش فکر کنم.

رزمارى [ناامید] ای خدا! لطفاً باهام ازدواج کن هوارد. لطفاً... [زانو می‌زند] لطفاً... لطفاً...

ویلیام اینگ

پیک نیک

پرده‌ی سوم / صحنه‌ی اول

هوارد [از رنج و تحقیر او خجل شده] رزماری... من... من یکم وقت می‌خوام بهش فکر کنم. الان برو بگیر بخواب و استراحت کن. صبح می‌آم و قبل از این که بری مدرسه با هم حرف می‌زنیم. من...

رزماری هوارد نمی‌خوای که منو بیچونی؟

هوارد هانی صبح می‌آم پیشت.

رزماری قول؟

هوارد آره. باید برم دادگاه. سر راه می‌آم این جا و صحبت می‌کنیم.

رزماری ای خدا! هوارد لطفاً باهام ازدواج کن.

هوارد می‌خواهد خارج شود.

رزماری [با لحنی مغلوب] لطفاً!

هوارد شب بخیر رزماری.

رزماری [بعد از این که او خارج می‌شود] لطفاً.

رزماری تنهایی کنار ورودی می‌ایستد. صدای روشن شدن و دور شدن ماشین هوارد را می‌شنویم. رزماری انرژی‌اش را از دست داده. خودش را جمع و جور می‌کند و وارد خانه می‌شود. صحنه برای لحظاتی خالی می‌ماند. بعد مَچ از سمت راست صحنه دوان‌دوان وارد می‌شود. دست به صورت گرفته. دارد هق‌هق می‌کند. هال سریع دنبالش می‌آید. قبل از این که مَچ به در خانه برسد به او می‌رسد. مَچ سعی دارد از او دور شود.

هال عزیزم... متأسف که نیستی، هان؟

سکوت. مَچ هق‌هق می‌کند.

مَچ ولم کن.

هال عزیز دلم. آگه خیال می‌کردم کاری می‌کنم که ناراحتت کنه، خودمو... خودمو می‌کشتم.

مَچ من... من خیلی خجالت می‌کشم.

هال عزیزم این طوری نگو.

مَچ من حتی نمی‌دونم چی شده بود و یه مرتبه... یه مرتبه کل زندگیم تغییر کرد.

هال [با کمی توهین به خودش] باید اعدام کنن. ولگرد بی‌خاصیتی هستیم. اون معلم مدرسه حق داشت. جام تو جوبه.

مَچ این طوری حرف نزن.

هال عزیزم این طور مواقع از خودم متنفر می‌شم.

مَچ گمونم... همون اندازه که گناه توئه گناه منم هست.

هال گاهی واقعاً کارای بی‌موردی می‌کنم.

مَچ می‌خواهد به خانه برود.

فردا می‌بینمت؟

مَچ نمی‌دونم.

هال اوخ یادم رفته بود. از فردا باید برم سر کار تازه‌م.

مَج باید ساعت نه فروشگاه باشم.

هال کی کارت تمومه؟

مَج ساعت پنج.

هال شاید اون موقع تونستیم همو ببینیم هان؟ شاید بتونم پیام و...

مَج با آلن قرار دارم — البته اگه بخواد باهام حرف بزنه.

هال [موضوعی تازه، دردی تازه] ای خدا سیمور رو بلکه فراموش کرده بودم.

مَج منم همین‌طور.

هال نمی‌تونم برگردم خونه‌ش. چی کار کنم؟

مَج شاید خانم پاتس بتونه...

هال ماشینو می‌برم همون جا که بودیم و صندلی جلورو می‌خوابونم و همون جا می‌خوابم. [کمی فکر می‌کند] عزیزم می‌خوای

جواب مامانتو چی بدی؟

مَج [لرزشی نرم به جانش می‌افتد] من... من نمی‌دونم.

هال [دوباره هراسان] خدایا نباید بذارم آفتاب طلوع کنه.

مَج یه... یه فکری می‌کنم بهش چی بگم.

هال [ناشایانه] حُب — شب بخیر.

مَج شب بخیر.

مَج می‌خواهد وارد خانه شود.

هال عزیزم — یکم باهام باشی... می‌تونی؟ یکم بیش‌تر.

مَج بهتره برم تو.

هال لطفاً!

مَج این... این طوری همه چی از نو شروع می‌شه. چیزایی که باید فراموششون کنم.

هال لطفاً لطفاً!

مَج قول می‌دی زود بذرای برم؟

هال به خدا قول می‌دم زود بذارم بری.

مَج حُب... [آرام به طرف او می‌رود. بهش نزدیک می‌شود. هر دو خیره‌ی هم می‌شوند. مَج هق‌هق‌کنان برمی‌گردد و از هال دور

می‌شود و به طرف خانه می‌رود] تو قول دادی. دیگه نمی‌خوام ببینمت. بهتره دیگه تو این دنیا نباشم.

به طرف خانه دوان‌دوان می‌رود. هال را تنها می‌گذارد. هال دست مشت می‌کند، به زمین لگد می‌زند و بیرون می‌رود؛

از به دنیا آمدن هم شرم‌منده است.

### صحنه‌ی دوم

صبح اول وقت همان روز است. میلی رو پله‌های کنار در نشسته و دارد سیگار می‌شود. لباس تروتمیزی پوشیده و آماده‌ی اولین روز مدرسه‌اش است. فلو از در ورودی خانه بیرون می‌آید. عصبی است. میلی سیگارش را گوشه‌ای پرت می‌کند. فلو حتی فرصت نکرده لباس بپوشد. با لباس خواب به ایوان آمده. با میلی صحبت می‌کند.

فلو وقتی مَچ او مد بیدار بودی؟

میلی نه.

فلو امروز صبح باهات حرف زد؟

میلی نه.

فلو ای خدا! دیشب اون قدر گریه می‌کرد که نتوستم دو کلمه باهات حرف بزنم. حالام که درِ اتاقو قفل کرده.

میلی گمونم بدونم چی شده.

فلو [جدی و محکم] شما هیچی نمی‌دونی میلی خانوم. هر کی هم حرفی بهت زد می‌گی... [بو می‌کشد] داشتی

سیگار می‌کشیدی؟

خانم پاتس [از خانه‌اش بیرون می‌آید] مَچ بهت گفت چی شده؟

فلو هلن پاتس دفعه‌ی دیگه ولگردا رو می‌آری خونه سعی کن همون طرف خودت نگهشون داری.

خانم پاتس مَچ حالش خوبه؟

فلو معلومه که حالش خوبه. اون از ماشین بیرون پریده و اون آدم او باشو تنها گذاشته. تنهاتش گذاشته.

خانم پاتس از آلن خبر داری؟

فلو گفت امروز صبح می‌آد این جا.

خانم پاتس جوونه کجاست؟

فلو می‌دونم کجاست! الان تو زندانه، اگر هم زندان نباشه وقتی سروکله‌ش پیدا بشه می‌ندازمش زندان!

رزماری [سرش را از در ورودی بیرون می‌آورد] کسی هوارد رو ندیده؟

فلو [متعجب] هوارد؟ نه بابا چطور؟

رزماری [عصبی و نامطمئن] گفت ممکنه امروز صبح بیاد. خانم اوون لباس تابستونی‌هامو دارم می‌ذارم اتاق

زیرشیرونی، کسی رو می‌فرستی کمکم؟

فلو الان همه گرفتاریم.

خانم پاتس من کمکت می‌کنم رزماری. [به فلو نگاه می‌کند و بعد می‌رود طرف ایوان]

رزماری ممنون خانم پاتس. [بر می‌گردد داخل]

فلو [به خانم پاتس] از سر صبحی عین مرغای پرکنده این طرف اون طرف می‌ره. یه خبرایی هست!

خانم پاتس داخل می‌رود. فلو رو می‌کند به میلی.

تا آلن او مد خبر بده.

فلو داخل می‌شود. حالا ما سروصدای ایرما و کریستین را می‌شنویم که دارند می‌آیند سراغ دوست‌شان

رزماری.

ایرما دختر کاش رزماری آماده باشه. به ناظم قول دادم اول وقت پیشش باشم تا تو ثبت ناما کمکش کنم.

کریستین ایرما بهم می‌آد؟

ایرما لباس قشنگیه. بذار پشتشو برات صاف کنم.

ایرما لباس بزرگ را برای کریستین که با حوصله ایستاده درست می‌کند.

کریستین گمونم معلم باید همیشه روز اول مدرسه لباس خوبی بپوشه تا بتونه تأثیر خوبی رو شاگرداش بذاره.

ایرما [می‌رود روی ایوان] صحبت بخیر میلی!

میلی سلام.

ایرما رزماری آماده‌ست؟

میلی اگه می‌خوای برو پیشش.

کریستین [به میلی] دیشب چقدر بد شد مَجو تو پیک نیک ندیدم.

میلی خیلی‌های دیگه هم همین رو گفتن.

ایرما [نگاه مشخصی به کریستین می‌کند] بیا کریستین. شرط می‌بندم باید رزماری خابالور رو از تخت بیرون بکشیم.

وارد خانه می‌شوند. بامر با دوچرخه وارد می‌شود، یک روزنامه پرت می‌کند کنار در خانه‌ی خانم پاتس،

بعد یکی هم می‌اندازد برای خانه‌ی فلو. بعد وارد ایوان خانه‌ی خانم پاتس می‌شود تا بتواند اتاق مَج را دید

بزند.

بامر هی مَج! می‌خوای بیایی بیرون؟ من آماده‌ام مَج!

میلی خفه خون بگیر دیوونه.

بامر داداشم دیدتشون که زیر پل ماشینو پارک کرده بودن. آلن سیمور کل شهر و دنبالشون گشته. همیشه خودشو

باد می‌کرد ولی من یکی می‌دونستم بادش زود می‌خوابه.

می‌بیند که آلن دارد به خانه نزدیک می‌شود و می‌زند به چاک.

میلی یه روزی این عوضی رو درجا می‌کشم. [رو می‌کند به آلن]

آلن می‌تونم مَجو ببینم؟

میلی صدایش می‌زنم آلن. [رو به پنجره‌ی اتاق مَج صدا می‌زند] مَج! آلن او مده! [رو به آلن] لابد داره لباس می‌پوشه. آلن منتظرش می‌شم.

میلی [می‌نشیند رو پله‌ها و با حالتی خجالتی رو می‌کند به او] من... من ازت خوشم می‌آد آلن. اینو می‌دونستی؟ آلن [کمی متعجب] از من؟

میلی [با سر تأیید می‌کند] این که به یکی نشون بدی ازش خوشت می‌آد خیلی سخته مگه نه؟ آلن [با لحنی تلخ] برای بعضی‌ها هم آسونه.

میلی احساس می‌کنی دچار ضعف شدی. نمی‌دونم چرا.

آلن [برعکس آن چه که خوشش آمده] میلی من... من خوشحالم که ازم خوشت می‌آد.

میلی [از لحنش تنهایی‌اش مشخص است] انتظار ندارم کاری بکنی. فقط می‌خواستم بگم.

هوارد از در وارد حیاط خانه می‌شود. بهم ریخته است و بسیار ناراحت. رو می‌کند به میلی.

هوارد می‌تونم رزماری رو ببینم؟

میلی خدای من هوارد، این جا چه می‌کنی؟

هوارد گمونم منتظر مه.

میلی بهتره از پای پله‌ها صدایش کنی.

هوارد می‌خواهد برود طرف ورودی خانه ولی با این حرف درجا می‌ایستد.

همه‌شون بالا دور هم جمع شدن.

هوارد [بدبخت به نظر می‌رسد] همه‌شون؟

میلی خانم پاتس و خانم کرو نکیت و خانم شوئنوالدر.

هوارد ای بابا باید تنها بینمش.

رزماری [از داخل خانه صدا می‌زند] هوارد! [رو به زن‌های دیگر که در خانه هستند] هوارده! اون این جاست!

هوارد [می‌داند گیر افتاده] ای خدا!

صدای سرزنده‌ی زنان را از داخل خانه می‌شنویم. هوارد یک نگاه پردرد تحویل میلی می‌دهد و بعد وارد می‌شود. میلی دنبالش می‌شود و آلن رو صحنه تنها می‌ماند. بعد از لحظه‌ای مَج از در آشپزخانه بیرون می‌آید. لباس ساده‌ای پوشیده، به نظر پالایش روحی و روانی شده. احساس و لحنی که دارد خدشه‌ناپذیر است.

مَج سلام آلن.

آلن [از دیدنش واقعاً متأثر شده] مَج!

مَج بابت دیشب ببخشید.

آلن هر چی بود گناه تو نبود. می‌دونستم هال رو وقتی ولش کنی این طوری می‌شه. ولی الان دیگه مشکلو حل

کردم! دیگه مزاحمت نمی‌شه!

مَچ واقعاً؟

آلن تو مدرسه نصف وقتمو می‌ذاشتم پای این که پاشو از معرکه‌هایی که راه می‌نداخت بیرون بکشم. می‌دونستم چند جا حسابی خراب می‌کنه و همیشه دلم به حالش می‌سوخت. ولی جواب محبتم این شد.

مَچ [هنوز بی‌علاقه] الان کجاست؟

آلن نگرانش نباش! از طرفش این جام تا باهات خداحافظی کنم!

مَچ [هنوز نمی‌شود احساساتش را متوجه شد] از این جا رفت؟

فلو [از آشپزخانه بیرون می‌آید. لباس‌های مرتب پوشیده] نمی‌دونستم این جایی آلن!

حالا صدای زنان را از داخل خانه می‌شنویم که شادی می‌کنند. میلی بیرون می‌آید، پشت سرش مشت مشت

برنج به هوا می‌ریزد، دیگران از پشتش می‌آیند.

خانم پاتس عروس خانوم اومد! عروس خانوم اومد!

ایرما مشکلات تون هیچ باشه!

کریستین هوارد بیوانس یه دختر خوشگل گیت اومد!

ایرما رزماری مرد خوبی پیدا کرد!

کریستین از این دیگه بهتر نمی‌شد!

خانم پاتس خوشحال باش!

ایرما مشکلاتت هیچ باشه!

خانم پاتس همیشه و همیشه خوشبخت باشی!

همگی آمده‌اند رو ایوان و می‌بینیم که هوارد دو چمدان به دست دارد. از چهره‌اش گیجی و سرگشتگی

مشخص است. رزماری لباس‌های مهمانی پوشیده.

ایرما [به رزماری] دختر این لباس چیه؟

رزماری یه لباس قدیمی نایلونی که دست نخوردن.

کریستین و این لباس تازه‌ی رزماری ماست.

سروکله‌ی هال از میان در اتاقک چوبی پیدا می‌شود. اطراف را می‌پاید، بعد دوباره مخفی می‌شود.

فلو مَچ یه چیزی یادگاری به رزماری بده. این برای تو یعنی خوش‌شانسی. برو مَچ! [آلن را به طرف خودش می‌کشد]

رزماری مَچ می‌خواد بهت یادگاری بده!

مَچ [می‌رود کنار آن‌ها] خانم سیدنی می‌تونن دستمال منو داشته باشی.

رزماری ممنون مَچ. [دستمال را از او می‌گیرد] دخترا مَچ واقعاً خوشگله مگه نه؟

ایرما/کریستین آره معلومه! آره آره!

مَچ از آن‌ها دور می‌شود و می‌رود طرف خانه‌ی خانم پاتس.

رزماری دختر به روزیه! دختری مثل مَچ می‌تونه زندگی رو خیلی راحت و خوب بگذرونه!

آلن از آن‌ها جدا می‌شود و می‌رود طرف مَچ. رزماری به دنبال فلو می‌رود.

خانم اوونس ظرف آب گرم رو تو کمد گذاشتم و دستگاه فرزنی م هم تو حمومه. بمونه برای شما و دخترا.

بقیه‌ی وسایلمو گذاشتم اتاق زیرشیرونی. بعد از این که یه جا پیدا کردیم با هوارد می‌آم برشون می‌دارم.

هنوزم عین قبل می‌تونیم دوستای خوبی باشیم.

هال دوباره سر بیرون می‌آورد و نگاه مَچ را متوجه‌ی خودش می‌کند. مَچ تعجب می‌کند.

فلو رزماری دوست ندارم الان بگم ولی تو اصلاً به ما خبر ندادی. کسی رو سراغ داری جا رو بهش کرایه بدم؟

ایرما [به رزماری] بهش لیندا سو برکنریج<sup>۱</sup> رو نگفتی؟

رزماری آه لیندا! اون مربی خیاطیه!

ایرما [با حالتی مثبت به همه] دختر دوست داشتتیه!

رزماری اون و خانم بندیکس با هم حرفشون شده. خانم بندیکس می‌خواسته ازش بابت آب پرتقال صبحونش بیست

سنت بگیره ولی هیچ کدوم از ما بیشتر از پونزده سنت بهش نمی‌دادیم. درسته دخترا؟

ایرما/ کریستین [در تأیید او] نه! اصلاً! معلومه نمی‌دادیم!

رزماری ایرما به لیندا سو بگو با خانوم اوونس تماس بگیره.

ایرما باشه حتماً.

فلو ممنون رزماری.

هوارد رزماری باید بریم سندا رو تنظیم کنیم...

رزماری [به ایرما و کریستین] خداحافظ دخترا! خیلی با هم روزای خوشی داشتیم!

هر سه همدیگر را در آغوش می‌کشند.

هوارد [کمی خسته] بیا بریم عزیزم!

آلن چمدان را از هوارد می‌گیرد.

هوارد [به آلن] بالاخره شتره در خونه‌ی همه می‌خوابه.

آلن آره.

هوارد تازه کسب‌وکار با آدما‌ی متاهل اعتبارش بیش‌تره!

رزماری [به مَچ و آلن] امیدوارم جفت‌تون عین من و هوارد خوشبخت بشین. [رو به خانم پاتس] خانم پاتس تو دوست

مهربونی بودی!

خانم پاتس رزماری همه جوره خوشبخت بشی.

رزماری خداحافظ میلی. می‌دونم یه روزی نویسنده‌ی معروفی می‌شی و منم بهت افتخار می‌کنم.

<sup>1</sup>Linda Sue Breckenridge

میلی ممنون خانم سیدنی.

هوارد [به رزماری] همه چی آماده‌ست؟

رزماری همه چی حاضر و آماده‌ست! [فکری ناگهانی سراغش می‌آید] کجا داریم می‌ریم؟

هوارد [بعد از مکثی ناشیانه] خُب... یکی از فامیلامون تو اوزارکس<sup>۱</sup> کمپ دارن. خودش و زنش می‌تونن جای

مجانی برامون بگیرن.

رزماری عاشق اوزارکسم!

با آلن از صحنه خارج می‌شود. آلن چمدان‌های‌شان را می‌برد. ایرما و کریستین و خانم پاتس و میلی دنبالش

هل هله کنان و برنج‌ریزان می‌روند.

فلو [با مَج تنها شده] مَج دیشب چی شد؟ چرا حرف نمی‌زنی؟

مَج مامان تنهام بذار.

رزماری [از بیرون صحنه] خانم اوونس باهامون خداحافظی نمی‌کنی؟

فلو [عصبانی] ای خدا! تمام صبحو داشتم باهاش خداحافظی می‌کردما.

آلن [کنار ورودی دیده می‌شود] خانم اوونس خانم سیدنی می‌خواد کلیدای خونه رو بده.

خانم پاتس [پشت سر آلن] دِ بیا فلو!

فلو [سریع بیرون می‌رود] دارم می‌آم دارم می‌آم.

به دنبال آلن و خانم پاتس می‌رود تا به آن‌ها که بیرون از صحنه هستند بپیوندد. حال بیرون می‌آید.

لباس‌هایش کثیف شده‌اند و به تنش چسپیده‌اند. پابرنه است و رو لباسش رد خون دیده می‌شود. پشت سر

مَج می‌ایستد.

حال مَج!

مَج [رو می‌کند به او و ازش دور می‌شود] نباید می‌اومدی.

حال بین مَج اوضاعم خرابه.

مَج حفته.

حال بابای سیمور پلیسا رو انداخت دنبالم. بهم تهمت زدن ماشینو دزدیدم. یکیشونو زدم و خودمو انداختم تو

رودخونه شنا کردم تا از دستشون در برم. اگه منو بگیرن خیلی بد می‌شه.

مَج [حالا اوضاع کمی تفاوت کرده] تو انگاری نافتو با مشکل بریدن.

حال می‌خواستم باهات خداحافظی کنم.

مَج تصمیمت چیه؟

حال تو تولسا رفیق دارم. می‌رم هتل مایویه کاری برای خودم پیدا می‌کنم. خدایا از خداحافظی متنفرم.

<sup>1</sup>Ozarks

مَج [نمی‌داند حس واقعی اش چیست] خُب... نمی‌دونم کار دیگه‌ای هم لازمه یا نه.

هال از دستم عصبانی هستی؟

مَج [گریزان] من... من هیچ‌کی رو عین تو ندیدم.

سروصداهای بیرون می‌خوابد و هوارد و رزماری با ماشین از آن‌جا دور می‌شوند. فلو بر می‌گردد و در میانه‌ی راه می‌ایستد، چشمش به هال افتاده.

فلو مَج!

حالا آلن از راه می‌رسد.

آلن [خشمگین] هال این‌جا چی کار داری؟

خانم پاتس و میلی می‌آیند، پشت سرشان ایرما و کریستین.

خانم پاتس پسر جوونه‌ست!

هال ببین سیمور من ماشینتو ندزدیدم. اینو بفهم!

آلن بهتر از شهر بزنی به چاک وگرنه بد می‌بینی.

هال هر وقت آماده بودم می‌رم.

خانم پاتس بره؟ گمونم می‌خواست این‌جا بمونه و کار کنه.

هال نه خانم. من این‌جا نمی‌مونم.

آلن [وحشیانه به طرف هال می‌رود] همین الان می‌ری. ازم چی دزدیدی؟

هال [آلن را از خودش دور می‌کند، نمی‌خواهد دعوا شود] ببین بچه نمی‌خوام درگیر شم. تو تنها دوستمی.

آلن دیگه با هم دوست نیستیم. ازت نمی‌ترسم.

آلن بهش مشت می‌زند ولی هال از او بسیار نیرومندتر است. تندی دست‌های آلن را می‌گیرد می‌برد پشتش و می‌خواهاندش زمین. ایرما و کریستین این صحنه را با هیجان دنبال می‌کنند. خانم پاتس نگران شده. آلن داد می‌زند.

ولم کن عوضی! ولگرد بیچاره!

فلو [به هال] همین الان ولش می‌کنی!

ولی آلن باید بپذیرد که ضعیف‌تر است. هال او را رها می‌کند و آلن خودش را به در پشتی خانه‌ی خانم پاتس می‌رساند، همان‌جا می‌نشیند و دست می‌گیرد رو صورتش؛ او به شدت تحقیر شده. صدای سوت قطاری از دور دست شنیده می‌شود. هال سریع خودش را به مَج می‌رساند.

هال [به مَج] عزیزم باهام خدا حافظی نمی‌کنی؟

فلو [به ایرما و کریستین] بهتر شماها برین. سیرک که نیست.

آن دو رنجیده دور می‌شوند.

مَج [سرش پایین است، نمی‌خواهد به هال نگاه کند]... خدا حافظ...

هال تو رو خدا از دستم ناراحت نباش. کنارم نشسته بودی و اون همه حرفای قشنگ می‌زدی و من... من گفتم ازم خوشتر اومده. جدی می‌گم.

مَج چیزی نیست. عصبانی نیستم.

هال ممنون. ازت ممنونم.

فلو [همچون نگاهبانان عصبی] مرد جوون اگه همین الان نری زنگ می‌زنم پلیس بیاد ببردت زندان.

این حرف را مَج و هال اصلاً نمی‌شنوند.

مَج و من... من ازت خوشم می‌آد... از همون بار اولی که دیدمت.

فلو [عصبانی] مَج!

هال [بشاش] جداً؟ [مَج با سر تأیید می‌کند] حدسشو زدم.

حالا دیگر همه‌ی این کارها برای هال ارزشمند شد. میلی بدبینانه دارد این صحنه را می‌بیند. خانم پاتس

نگاه محبت‌آمیزی به آن دو دارد. فلو خودش را به آلن رسانده و می‌خواهد به کمک او از شر هال خلاص

شود.

فلو مَج همین الان می‌ری تو خونه.

مَج تکان نمی‌خورد.

هال ببین من نگفته بودم. نمی‌تونستم بگم. احساس می‌کردم به آدم ناجورم ولی من... مَج تو چی؟

هال من ازت خیلی خوشم می‌آد. جدی می‌گم.

مَج تو خیلی‌های دیگه رو هم دوست داشتی...

هال زیاد نبودن.

مَج ... عین کاری که دیشب انجام دادی.

هال نه مثل دیشب. دیشب... [دنبال کلمه‌ی مناسب است] فرق داشت. متأثرم کرد.

مَج راست می‌گی؟

هال وقتی نگات می‌کردم. احساسی که داشتم، حرف‌زدن، همه و همه.

مَج واقعاً از رفتار خانوم سیدنی باهات بدم اومد. هر چی باشه تو یه مردی.

هال و تو هم یه زنی. چه بدونی چه نه. تو یه زن زنده‌ی پرشوری.

صدای آژیر پلیس از دور شنیده می‌شود. فلو و خانم پاتس و میلی متوجه‌اش می‌شوند.

میلی پلیسا دارن می‌آن.

خانم پاتس خودم دست به سرشون می‌کنم.

خانم پاتس از سمت راست خارج می‌شود. میلی تماشایش می‌کند. هال و مَج تکان نمی‌خورند. همین‌طور

خیره‌ی همدیگرنند. هال به حرف می‌آید.

هال می‌خوای با هم باشیم؟

مَچ [اشک در چشمانش جمع می‌شود] آگه بخوام چی می‌شه؟

هال من یه بدبختم. باید چیزایی که تو این زندگی مال خودمه رو بدست بیارم. باهاتش خداحافظی کن. بیا بریم.

اونا تو زیرزمین هتل بهم جا می‌دن. جای نکبتیه ولی می‌تونم باهات نصفش کنم تا یه جای بهتر پیدا کنیم.

فلو [خشمگین] مَچ! خُل شدی دختر؟

مَچ نمی‌تونم.

صدای سوت قطار از دور.

فلو مرد جوون بهتره خودتو سریع به قطار برسونی.

هال [به مَچ] وقتی صدای قطارو که داره از شهر خارج می‌شه می‌شونی و می‌دونی که سوارشم قلبت برام می‌گیره

چون دوستم دارم! تو دوستم داری، دوستم داری، دوستم داری.

می‌دود تا به قطار برسد. مَچ از رفتن او متعجب و بهت‌زده رو زمین فرو می‌ریزد. فلو سریع می‌آید آرامش

کند.

فلو بلند شو دختر.

مَچ مامان!

فلو چرا باید برات این طوری بشه؟

مَچ من دوستش دارم! دوستش دارم!

فلو آروم باش دختر. همسایه‌ها چشم‌شون به ماست.

مَچ هیچ‌وقت نمی‌دونستم دوست داشتن واقعی چیه. چرا تا حالا کسی بهم نگفته بود؟

میلی [دارد به مسیری که هال رفته نگاه می‌کند] سوار قطار شد. اون سوار قطار شد.

مَچ [گریه‌ای از سر تأسف و پشیمانی عمیق] حالا دیگه نمی‌تونم بینمش.

فلو مَچ باور کن این بهترین کار بود.

مَچ چرا؟ چرا؟

فلو حداقل باهات ازدواج نکردی که.

مَچ [شیونی از رو اضطراب] مامان با احساس عشقم چی کار کنم؟ اینو کجا ببرم؟

فلو [شکست‌خورده و ناراحت] من... من هیچ‌وقت عشقی تو خودم احساس نکردم.

مَچ گریان بر می‌گردد داخل خانه. خانم پاتس بر می‌گردد، پوتین‌های هال همراهش است. آن‌ها را می‌گذارد

رو ایوان.

خانم پاتس پلیس اینا رو کنار ساحل رودخونه پیدا کرده.

آلن [از جا بلند می‌شود] همیشه دخترا از هال خوششون می‌اومد. حتی چند ماه بعد از این که رفته بود هم صداتش

می‌زدن. می‌گفتن هال هنوز هست؟ کسی ازش خبر داره؟ لحنش لحن آدمای سرگردون بود.

فلو آلن شام بیا پیش ما. از همون پای سیب‌زمینی شیرینا داریم که دوست داری.

آلن من دارم می‌رم خانوم اوونس.

فلو داری می‌ری؟

آلن بابا می‌خواد باهش به سفر ماهیگیری برم میشیگان. قرار بود جاش وایستم ولی حالا دیگه می‌گم برم...

فلو قبل از این که بری دانشگاه می‌آی این جا که؟

آلن خانم اوونس کریسمس برمی‌گردم.

فلو کریسمس! آلن برو تو با مَچ خداحافظی کن!

آلن [یاد عشق گذشته‌اش افتاده] مَچ زیباست. منو خیلی خوشحال و مغرور می‌کرد — فقط همین که نگاهش

می‌کردم سرشار از غرور می‌شدم و به خودم می‌گفتم اون مال منه.

فلو یه بار دیگه برو ببینش آلن!

آلن [تصمیمش را گرفته] نه! کریسمس بر می‌گردم و می‌آم پشتون.

از صحنه خارج می‌شود.

فلو [فریادی از رو باخت] آلن!

خانم پاتس [تسکینش می‌دهد] فلو اون بر می‌گرده. بر می‌گرده.

میلی [برایش دست تکان می‌دهد] خداحافظ آلن!

فلو [دوباره بر می‌گردد به زندگی‌اش] میلی بهتره آماده‌ی مدرسه شی.

میلی [می‌رود طرف در ورودی خانه، ناراحت است] داشت یادم می‌رفت.

داخل می‌شود. فلو رو می‌کند به خانم پاتس.

فلو هلن تو از اون جوونه خوشت اومد درسته؟ قبول کن که خوشت اومد.

خانم پاتس آره خوشم اومد.

فلو [با حالت تحقیرآمیز] اوهوم.

خانم پاتس می‌دونی من و مامانم تنه‌ایم، به همه چیز عادت کردم، همه چی عادیه، همه چی مرتبه، اتفاقی نمی‌افته،

شمعدونای کنار پنجره، بوی داروای مامان...

فلو من دوست دارم خونه‌م همین طوری دست‌نخورده بمونه.

خانم پاتس نه وقتی به مرد تو خونه‌ست. وقتی اون پاشو می‌ذاره خونه همه چی عوض می‌شه. جوری تو یه اتاق کوچیک

راه می‌ره که انگار داره بیرون راه می‌ره و صداش سقف رو می‌لرزونه. هر کاری که می‌کرد منو یاد این

می‌نداخت که یه مرد واقعی تو خونه‌ست و این خیلی خوب بود.

فلو [بدین] این طوری بود؟

خانم پاتس همین منو یاد این انداخت که... من یه زنم و زن بودم خوبه.

حالا میلی آماده‌ی رفتن به مدرسه بیرون می‌آید.

- میلی [تحقیر کننده] مَج عاشق اون یارو دیوونه شده. داره همین طوری یه ریز اشک می‌ریزه.  
فلو سرت به کارت خودت باشه و برو مدرسه‌ت.  
میلی من هیچ وقت عاشق نمی‌شم. اصلاً.  
خانم پاتس میلی کوچولو صبر کن یکم بزرگ تر بشی بعد این حرفو بزن.  
میلی به اندازه‌ی کافی بزرگ شدم. مَج می‌تونه تو همین شهر کوچولو بمونه و با یه آدم معمولی ازدواج کنه و کلی بچه‌ی کروکتیف و خاکی بزرگ کنه. وقتی کالج تموم بشه می‌رم نیویورک و رمانایی می‌نویسم که همه‌ی آدم‌ها رو تکون بده.  
خانم پاتس میلی تو دختر با استعدادی هستی.  
میلی [پیروزمندانه] بزرگ و مشهور می‌شم – اون وقت دیگه لازم نیست عاشق بشم.  
صدای پسر [از پشت صحنه] هی بدترکیب!  
میلی [پسر را می‌بیند] پوپدک مک کلوگه. خیال می‌کنه خیلی زرنگه.  
صدای پسر هی بهم نزدیک نشی آبله‌ای ها. مریض می‌شم.  
میلی [حسابی عصبانی می‌شود] اگه خیال کرده می‌تونه کاری بکنه کور خونده. [تکه چوبی بر می‌دارد بیفتد دنبال پسر]  
فلو میلی! میلی! تو دیگه دختر بزرگی شدی.  
میلی بیش تر فکر می‌کند، چوب را می‌اندازد و به طرف بیرون صحنه می‌رود.  
میلی عصر می‌بینمتون. [می‌رود]  
فلو [می‌خواهد دوباره مطمئن شود] آلن برمی‌گرده، مگه نه هلن؟  
خانم پاتس معلومه که برمی‌گرده فلو. کریسمس برمی‌گرده و با هم می‌ریم مهمونی شب عید و اونا با هم عروسی می‌کنن و خوشبخت می‌شن.  
فلو امیدوارم.  
ناگهان مَج از در خانه بیرون می‌آید. کلاه به سر گذاشته و چمدان کوچکی همراه دارد. حالتش جدی است.  
یک‌راست به طرف خروجی حیاط می‌رود.  
فلو [متحیر] مَج!  
مَج مامان دارم می‌رم تولسا.  
خانم پاتس [به خودش] خدای من.  
مَج لطفاً عصبانی نشو. از رو کینه این کارو نمی‌کنم.  
فلو [سرش را می‌گیرد] باورم نمی‌شه زنده‌م!  
مَج می‌دونم چه حسی داری و نمی‌دونم باید چی کار کنم.  
فلو [پرشان] بین مَج آلن کریسمس برمی‌گرده. می‌آد مهمونی شب عید. یه لباس تازه برات می‌دوزم و...

مَج مامان می‌خوام برم.

فلو [عصبی] مَج! گوش کن بین چی می‌گم...

مَج اتوبوسم چند دقیقه دیگه حرکت می‌کنه.

فلو اون خوب نیست. نمی‌تونه ساپورتت کنه. وقتی هم کاری پیدا کنه پولوش خرج اتینا می‌کنه. بعدش هم

می‌ره سراغ یه زن دیگه.

مَج به همه‌ی اینا فکر کردم.

خانم پاتس فلو یه نفرو فقط به خاطر عالی بودن نمی‌شه عاشق بود.

فلو خدای من!

صدا پسرها [از دور] هی مَج! هی خوشگله! تو برای منی!

خانم پاتس اون پسرا دیگه کی ان؟

مَج از همین ارازل. [خانم پاتس را می‌بوسد] خداحافظ خانم پاتس. دلم به اندازه‌ی مامانم برای شما تنگ می‌شه.

فلو [مَج را می‌کشد، سعی دارد چمدان را از او بگیرد] مَج گوش کن. نمی‌تونم بذارم بری...

مَج فایده نداره مامان. دارم می‌رم. نگران نباش. ده دلار پس‌انداز دارم و اون جا یه کاری پیدا می‌کنم. برای

پیش خدمت بودن کلی جای خالی هست. از طرف من با میلی خداحافظی کن. بهش بگو هیچ وقت از

این‌که بهش گفتم ازش متنفرم منظوری نداشتم.

فلو [نالان] مَج... مَج...

مَج بهش بگو از داشتن همچین خواهر باهوشی احساس غرور می‌کنم.

حالا دیگه رو گردانده، فلو هم چنان او را می‌کشد، ولی بی‌خیال می‌شود و سر جایش می‌ماند و رفتن او را

نظاره می‌کند.

فلو هلن می‌تونم جلو شو بگیرم؟

خانم پاتس فلو کسی جلوی تو رو گرفت؟

فلو و خانم پاتس نگاهی رد و بدل می‌کنند، تازه متوجه شده‌اند.

فلو [هم چنان دارد مَج که دور می‌شود را نگاه می‌کند] اون خیلی جوونه. کلی چیز بود که می‌خواستم بهش یاد بدم

و فرصتش پیش نیومد.

خانم پاتس فلو بذار خودش تجربه کنه یاد بگیره.

مادر خانم پاتس هلن! هلن!

خانم پاتس یکم تحمل کن مامان!

به طرف ایوان خانه‌ی خودش می‌رود. فلو هم چنان ایستاده و دارد به دوردست نگاه می‌کند. پرده می‌افتد.

پایان ترجمه ۹۳/۰۵/۲۵